


آمار سلطان

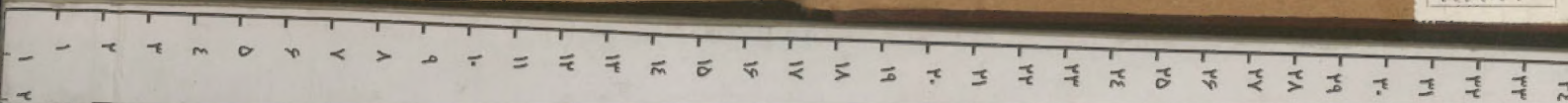
۱۵۰۵/۱۶

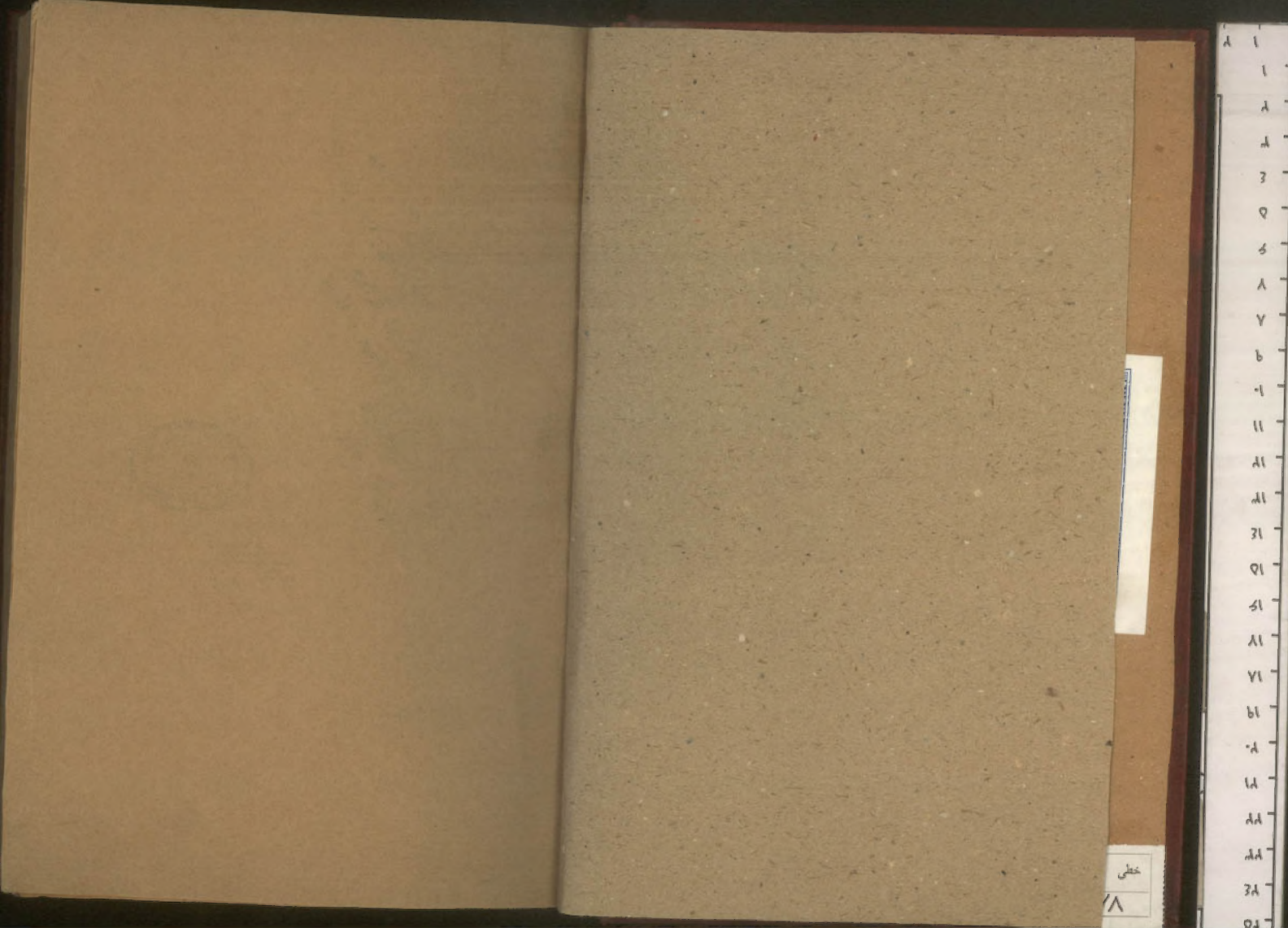




کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب نظم معجز العالون		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۹۰۴۵
شماره قفسه	۱۷۸۸	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۷۸۸	







اموال و منافع  
 که در آنجا  
 در دست ایشان  
 و در آنجا  
 در دست ایشان  
 و در آنجا  
 در دست ایشان



۱۷۸۷۸  
 ۲۰۹۰۴۳

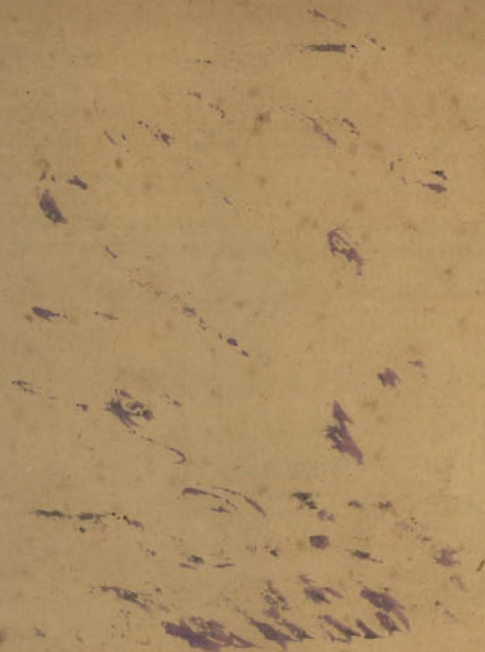




Handwritten text in Persian script, heavily obscured by dense, dark purple ink scribbles. The text is arranged in several lines, with some legible words like "و الله" (And God) and "و الله" (And God) visible.

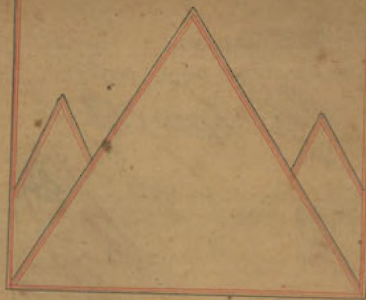
۷۵

91  
61.1.1



خطی

۸



بسم الله الرحمن الرحيم

طبع آتش گرم خشک است و خفیف مطلق است  
آب سرد و تر و خفیف تر و خفیف تر است

بعد از آن که گویم چه باشد معنی طبع و مزاج  
در لغت آمد مزاج آمیزش اجزای جسم  
چهار عنصر چون بهم نیکو بیاید استسراج  
گرمی آتش کند تا شیر در سردی آب  
گسسته کیفیت یکدیگر کند این چارچسب  
و همچنین کیفیت حاصل مزاج آمد بنام  
که بود این چارچسب سادی هم تفسیر  
در باشد چارچسب سادی بر کمال  
یک نزدیک یکدیگر نیست در خارج بر بد  
اعتدالی دیگری کردند خشک اصطلاح  
زنانکه بر مضوی زانسان را مزاج دیگر است  
چونکه در ترکیب آب نیا کمی نیکو نیال  
معتدل یکقسم و خارج هفت قسم آمد بدان  
گرم منفرد سرد منفرد تر منفرد خشک هم

در بیان انزیم و سنان و مراتب آن

چون مزاج آدمی اعتدال شده ای یا در فرج	از مزاج او بجز سستی نمی گویم سبزه
آدمی را چارچسب است ای برادر گوشت دار	او شش سبزه باشد بدان ای پویشیار
و در میان سبزه شهاب آمد که ولت سبزه	چون آدم سبزه شخوفت بود بهیشتین



چهار اسب است هر سن نورانی و صید  
 است در سبوع اول اندک نشو نما  
 اندک نشو و نما شیر و دیگر می طایر شود  
 یک در سبوع دوم کرد و اندک نشو نما  
 در دو و سه سبوع و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
 چون شود سبوع سیمین آدمی باید کمال  
 یک در سبوع چهارم نهمه است و زکار  
 چار اسب است بهت و بهت سال ای کجاست  
 بعد از آن سن و وقت اگر و اندک نشو  
 بعد از سبوع کبوت را بعد از سبوع دان  
 سبوعی سبوع کبوت را بعد از سبوع سال  
 سبوع شصت بود و سبوع شصت و شصت  
 چون که در جل سال کرد و سبوعی سبوع  
 نان بعد و بهت آدمی طریقی ای مسکیم  
 چون که دانستی و نوازنی و نوازش هر دو  
 شب و سبوع و وقت و نوازش بعد از  
 در حرارتی نواز او موافق با صبی  
 چون نوی یا بد او را ترید و طبع از شب  
 یک اطباء را در این است با هم اختلاف  
 او نوی یا بد او فضل حرارت باشد آن

تقریب

خطی  
۸

بعضی

بعضی دیگر شب را گویند احرای و فزون  
 می شود بسیار تر از شب و شب یک رطاف  
 و چه دیگر اگر باشد شب را حرکت قوی  
 بخت بسیار است در اینجا خود میکان را بکم  
 در حرارت هر دو را با هم مساوی دان  
 از بهرست می شود حرارت را بدید  
 شش را یک رطوبت سرد و آبی و گشت  
 خام می ماند ز صفت باخته در وی ضد  
 در میان نواز اعضاء آدمی  
 کرم تر از جل اعضاء دل است ای نازنین  
 بیشترین بسیار دارد در تنفس هر یک  
 در حرارت بعد دل باشد بزرگ انگه کسم  
 سرد تر از جل اعضاء عظم باشد ای جوان  
 خشک تر از جل اعضاء عظم بعد او بود  
 رطوبت تر از جل اعضاء سیمین انگه ششم  
 اعدل اعضاء بود عظم بدن ای هوشیار  
 چون عظم است بعد از عظم عاکم بود  
 در میان اخطا چهار کاره  
 خون و صفرا و بجم و سودا و بیان ای باوقار  
 است صفرا کرم تر از طبع باشد هوا  
 طبع کرم تر از طبع است ای هوشیار  
 است بجم سرد تر از طبع است ای هوشیار



کنگ خون سنج است و صفرا از ده و بلغم از ده و غلظت  
 موضع خون در بدن که بکلی سکن را بداند  
 قوت تر باشد از خون و از او کرد غذا  
 جای صفرا زهره باشد از جگر آید براو  
 نفع اول آنکه کرد و جزو اعضای کثیف  
 شش که او عضو نجف است و سنگی با وفا  
 که غذا را می خورد و غلیظ و بی عدیل  
 کرده صفرا را با خون قوی بخش آن بود  
 نفع دوم آنکه از زهره رود سوی صفا  
 نفع سیم آنکه ریزد در معده مستقیم  
 چونکه معده را بسوزاند مزاج اگر شود  
 بعد از آن بشنود صفات بلغم ای مرد میگویم  
 حکمتش آنست که او در جلد اعضای بود  
 نیز این دو نفع دیگر است بلغم را بداند  
 چونکه مفصلها را به جوشش اندویم اسیر  
 نفع دوم آنکه باشد با خون غذای مغز تر  
 مدد نمود اسیر زاده را از قوت جان  
 زانکه او عضو سرد و خشک است و چون سنگی است  
 نفع دوم آنکه آید از خون سوزد معین  
 در دمان مفصلش ریزد چو سودا بیال  
 مردان منوریش خبر باید که باست غرضش

خطی ۸

کتاب در تولد اخلاط اربعه و تقسیم آنها

چون شنیدی وصف اخلاط و رنگ و طعم و قوت  
 چون طعمی خوردی و در معده داخل شد و اما  
 میشود چون آنکه نام او سبوس خون  
 آنچه در وی و غلیظ است فضله که در او  
 صافی نمکوس در قعر جگر آید روان  
 آنچه نمک و نجسه کرد و خون بود ای شریفین  
 آنچه سوز و در تیر کباب و چون واقف شود  
 و آنچه ماند خام بلغم باشد ای مرد تمام  
 فضله این هضم بول است ای عزیز من بداند  
 کرده از وی خون جگر سازد و خدای دارد  
 لایزال از خون که در وی مانده باشد ای اهل  
 بول چون صافی شود اندر رخانه ای فتن  
 بعد از آن خون از جگر کرد و روان در او  
 فضله این هضم جگر موی باشد هم عرق  
 هضم چارم در همه اعضا بود ای یار من  
 بعد از این جمله اخلاط را دو قسم دان  
 آنچه حاصل در جگر باشد شود جزو بدن  
 و آنچه جزو تن نکرد و ز بدن خارج شود

فصل سوم در بیان اعضا  
 بعد از این گویم که در آن خلقت اعضا سخن  
 تا ز حکمتی حق آگاه گردی که شکر کن



اهل حکمت کرده اند اعضاى این را دو قسم  
 معنی عضو پس این من شش که عاقل  
 نزد جمهور را لیا چهار عضو اند رئیس  
 اول او دل بوده و یکم کبیر سیم و دماغ  
 بعد از آن ششم و هفتم و یکم باطونیم  
 باز عضوف و تر را عضو مفرد گویند  
 در بقای همچنین سکه عضو یا به بر بر  
 بعد از آن بجز رئیس چند عضو فادام  
 خادم دل دانند شش را شش و درین  
 از شش این جنبش دل دانند و کبر روح او  
 فصل که حاصل شود و دل را خلاط و غل  
 میکند خدمت بکرا او رده ای بنوا  
 فصل که در کبر و او شود از خلط به  
 میکند خدمت و باعث راهیست بکرم  
 باعث احس و کرمیک بعد تن میشود  
 فصل که خلط بکرمیک به اندر دماغ  
 ضیاء را میکند خدمت بدان رکهای او  
 طبع نماید از آن رکهای منی از بجز  
 نوع انسانی از او با امر حق حاصل شود  
 کرد تا هم خدمت این عضو اشرف میکند  
 غیر این اعضا که گفتیم دیگران مرد و زنان

گفتار

گفتار در تقسیم اعضاى مفرد و مرکب  
 جمله اعضا دو قسم است ای برادر یار کبر  
 عضو مفرد آنکه باشد جز او با کلى ترکیب  
 هم در هم و جدا نشاند علم و علم است  
 در این اعضا انسان و انسان و در این  
 چون مزاج آدمی اعدل شد ای یار عزیز  
 با آدمی را چار سن است ای برادر کوفت و از  
 دو نمین سن شباب اند کولت سیمین  
 چار سن و چار سن بر سن نمورا ای وحید  
 است در این سن اول اند که نشود نما  
 افتد شش و دهان شیر و دیگرى ظاهر شود  
 یک در سالی و دویم کرد اعضا شش و  
 و بود و شش و دهان بر این سینه شش  
 چون شود دماغ بکرم شش و تکیف شش کند  
 چون شود سالی و سیم و سیم و سیم و سیم  
 چار سن و چار سن است و شش سال ای کلم  
 یک در سالی و چار سن نماید سده زکار  
 بعد از آن سن و توقف است و خوانند شش  
 بعد از آن سن کولت را و سده سالی و  
 شش سن کولت را بود تا شصت سال  
 سن شش و شش بکرم و شش و شش و شش  
 چون کرد و چار سال کرد و شش سن کمال

گفتار

خطی



زمان صد و بیست آمده عمری طبعی ای حکیم چون که دست تو استخوان را از جگر هم بدانی مشاب و برین و قوت و مزاجش اعدل در حرارت دان مزاج او موافق با صبی	دوستان این عمر را بابت از فضل کرم کف صاحب فن مشابی اعدلند از دیگران باقی اعتدالی و قریب و افضل است لیک باشد مشاب بالو در رطوبت اجنبی
چون نموی یا به او زمان روز رطوبت بود لیک الطبا را در اینجا است با هم اختلاف او نموی یا به از فعل حرارت باشد آن بعضی دیگر مشاب را گویند از صفت و قوت	صاحب موهبتین آورده است اندر کتاب گفته بعضی در صبی بیشتر گرمی بی گذشت مشاب را بنمودند گرمی او کمتر بدان خن در او بسیار باشد گرم میدان طبعی
میشود بسیار از اثر و مشاب بی شک عاقبت و چه دیگر آنکه باشد مشاب را حرکت قوی بخت بسیار است در اینجا و حکیمان را بحکم در حرارت هر دو را با هم صافی دان ولی	در مزاج او حرارت برین بی شک عاقبت از حرارت باشد آن قوت در و برکت قوی که گویند جلوه را کرد و طویل ای محترم مشاب را برشته صبی الدین بود از وی بی
این پوست میشود حرارت را بدید سیر نمیکند مزاج اهل شیع ای بی نظیر خام بی نامزد ضعف ناخنده در وی خفته	در رطوبت شری آید و در حرارت ای خیر شیخ را لیکن رطوبات خربه دان کثیر در آن آوران سبب بسیار کرد و فضلها

**در بیان مزاج اعضاء آدمی**

کرم و تر از جگر اعضاء دست ای نازنین جانشین بسیار دارد در نفس هر زمان و حرارت بعد از باشد جگر انگاه لحیم سردتر از جگر اعضاء عظم باشد ای جوان	است چون روح حرارت بیشتر در وی زمان بود در وی حرارت بیشتر این هم را آنکه باشد سرخ بعد از سیمین انگاه شحم بعد از غضروف و بعد از باطن اعضاء طحال
خشک تر از جگر شحم و عظم بعد او بود	بعد از آن غضروف و دیگره در آن پهلوی بود

خطی  
۸

در

رطب تر از جگر اعضاء سیمین انگاه شحم اعدا اعضاء بود جلد بدن ای هوشتیار چون بملکات جلد اعضاء حاکم بود	هم ز بعد او و داغ است و نواح از بعد لحیم از همه اعدل بود جلد انامل گوشش دار اعداست از همه او را از آن لازم بود
---	--

**گویند پس این سخن در احوال**

در تن آدم است روح است ای برادر یادگیر روح حیوانست در دل جا و او شتر بیان بود و جگر روح طبعی سائر اندر آورده در داغ اندر مکان روح نفسانی بدان	اینچنین آورده در قانون حکیم دینیر او چو در شریان بخند آدمی را جان بود در خنده او دان بدن را بخند او پس قلند سیرگاه او در اعضاء و دایم ای جوان
و رطوبتهای داغی حس اعضاء میدید شیخ در وی عصب بر تو بیان سازم و اهل طب در علم شریخ اینچنین فرموده اند رسته است اندر داغ آدمی بی هفت پنج	و رطوبتهای شناعی در عضل جنبش قوت تا زنگتهای او در تن بیاساید روان راز حکمت را با هر فهم خوش نموده اند روح نفسانی در آن بیاید و مایه فی فوج
سامع با شامه هم دایقه هم با صره بچ حس باطنی هم زین عصبهای داغ پست و نه روح است قوی آن عصبها شناع از حرم مغز است رسته این عصبها سیمین	لاسر زین هفت روح آدمی حس ظاهر میشود و روشن دل انا از او چون چراغ شرخ آنها هم گویند که نه بیستی تو صلح هر یکی نوعی برون از همه گذشته و آن
رفته است از مریای کردن و پشت و برون جنبش اعضاء این اعضاء میدان ای و آن یکی قوی که مانده نیست و جنبش دیگر	هر یکی در یک عضل کشته مرکب در درون یست و نه ز جنبش شرم یک یک تو بیشتر میزوالست کشته ز و آن جنبش و شرم دیگر

**گویند سوال اهل حکمت**

است در احوال سکرانه حکیمان سوال هر یکی با یکدیگر دارند نوعی قیل و قال	
--	--



من مباحث یک مصلحتی است بنده و الملیف  
یکند اوست که حکمت از خود مدون مصل  
بشیر بسوزد از روح مدانی بود  
که حکمت و عذاب او بین فرموده اند  
از برای آنکه دانی روح انسان در است  
و بعد فانی او نه است و همگی غذا است  
بر یقین مساکین و حرکت از انسان

بدانان از نکتات آن صنایع قدرت نما  
 ترکیب از ابراج و رنگ قوتی قائم بود  
 پوست میوه ای اندر دل بود با روح او  
 در جهان رود و در گیتی قوتی نترسید  
 هست با روح طبعی قوتی قائم و دگر  
 بهل نکست کرده از قوت طبعی چاشم  
 جسم اول را با جانان کرد و زلف و زین  
 خاوری و داوره مبارک و قوتی غایت  
 قسم سوم حوله باشد که قوتی لیدرسل  
 قسم چهارم محمودان را بر کمر کار  
 قوتی غایتی اندر و در باغ سر دمان  
 جان شنیدی و صفای قوت و در قوت  
 است این قوت را حسیا باشند و باغ

یکم نزدت بیان نظم و احوال قوا  
 لطیفی با دای پویسته و دایم بود  
 آویزنده این قوت بود ای رنگ غور  
 پس میر و آویز مردار بی حاصل شد  
 منبع جان قوت زیبا یار و در سر  
 آویز در حقیقت جان بصورت بدن طمس  
 قسم دوم به پاوی برسی نام کویم نامیر  
 نامیر یک شوکار کش میزنند و خاست  
 در چشم و دمان قوتی اندر و پست باطل  
 در درخت بی نمی آورده مهر است اشتغال  
 قائم است با روح غایتی ز ارمکن و کان  
 در که یک قسم او را پس چنین شام آن  
 چون کوس جدا اعتبار رسد زو با فراخ

مگر بی الظا برست آن رخ حسن ظاهری  
 در کفایت الماطل آید هیچ باطل از او رس  
 اول آنست که سر مشترک ای نور ان  
 منطبق گردد و در حسن حسن ظاهری  
 و درین باشد خیال و شوش و خلف آن  
 بعد از بیست حسن ظاهری با او و  
 سیدین مقصود از این حسن باطنی  
 با چنین ظاهر باشد تا نفس باطن هم  
 در کس و مراد است بر عداوت را یقین  
 حسن چشم فاطمه و ای او باطن نیز  
 قسم دوم از این است که آن توان  
 بجز این نیست و وضوح است بر مثال اولین  
 از آنکه ای شریف انی و غیبی بر او نوع و در  
 نوع و در نوع فاعل باشد که در غم و غصه  
 پیش ازین سید میماند هیچ را که مانی  
 جلوه از سر حجاب سازیم که او ای قویس  
 موضع او در مقام از دقت این بدان  
 بر وجه و هیچ شش محسوس که تا غری  
 ناکه او داشته شرا نیست مشترک را یکسان  
 تا که دارد در او را این غریب  
 بنای او پذیر لطیف است ایبر و غنی  
 و در حجاب او تصرف سینه بر کس در هم  
 اول باطن مرصع میای او دان ای اولین  
 گفتن این هیچ باطن را تو از من را که  
 و رعایای تمامی سید از من سیدان تمام  
 نوع اول باشد از نیز و دانست یقین  
 اولین را غنی باشد در و دویم ضرر  
 او که در هر دو تر ارق میبند و در محل

ز قوی افعال صلوات می شود الله برین  
 فعل مفرد است و فعل مرکب ای علام  
 بجز ب و ض و اس است که از و کیم  
 و ض بهم با و الله کرده ام ای با تیز  
 و رنود فعلی بد و قوت و یا اکثر تمام  
 بر این فعل مرکب است و الله برین

قطار او قسم آن و هر کی بنور  
 فعل مفرد اندک کرده و او یک قوت تمام  
 بنیب هر بی بقوت با و بیهام متقیم  
 با تخمین اسکنان با اسکنان ای عزیز  
 بجان فعل مرکب و اندیش است و ایم  
 زانکه با و قوت کرده ام ای خوشتر تمام





چهار نوع آمد بدان امراض خلقت از ازل  
 دوم امراض مجاری است ای مرد کلیم  
 چارم امراض سطوح جلد اعضا در  
 بیشتر از خلقت که دارد و مثال امراض  
 دویمین پنجم راجع الاورسم این نوع  
 نوع دوم را که امراض مجاری گشت نام  
 یا شود و جوی گشت در دو بدن یا در فم  
 و در همین مجری شود و شکاف نویسی عضا  
 سیمنیست شود و جوی مثالش ایدان  
 نوع سیم است امراض مجاری ای ازین  
 که شود و تجویف کبر مشغ کرده از آن  
 و در شود و تجویف صغیر میشود و سیمنیست  
 یا شود و مستغرق و خالی مثال او دایان  
 است چارم پنجم او امراض تجویف را  
 نوع چارم را که نامش است امراض  
 که شود و امراض سطح معده و سطح رحم  
 سطح عسای که کرد و در شش مانند نای  
 دوم از امراض ترکیبی امراض حد  
 هر یکی برین دو طبعی باشد و خلقی بود  
 اصبع نای طبعی عارضی طبعی بود  
 عیداران امراض مقدار است قسمین

هر یکی برین دو بود یا عام یا خاص ای چون  
 ناقص عارضی جزای مفرط آمد یا کثیر  
 چارم آن امراض ترکیبی که در امراض  
 یکند و وضع افقانی موضع و شرکت آن  
 و از این دلیل که در امراض سطح و غیر سطح  
 قسم دو بود حرکت عضو است در وقت سکون  
 قسم سیم وقت بنشین سکون عضو  
 قسم چارم امراض حرکت عضوی عیار  
 یا شود و در امراض بنشین بره بره تمام

**کتاب بیان حد و مقدار خلقت**

بنشین و امراض تفرق اتصال ای با اوب  
 خلقت دایان نامهای آن اعضا ای که در آن  
 که شود و در جلد واقع این تفرق اتصال  
 و در دایان که فرستید و شود و جلد  
 که تفرق باشد اندک و تازه باشد و  
 غلیظ و غرض روئی اند در عرض معاد و ستم  
 که تفرق است و در بار باشد کلال  
 بر ریزه بر ریزه که شود و نامش نفست ای سیر  
 و در شود و در طول این دو عضو تفرق ای که  
 که تفرق گشت واقع در ریه و در ریه  
 و در طول این دو عضو اندام است

تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل از مسیح

3

تسکیر از خداوند و صلیبی و شایسته است و در وقت کمال

7











واضح و بهرست باقی میسر از تن اتمام	در جان هرگز نیایی از چنین نافع طعام
و گند با دود کیفیت و صورت	هم غذا و هم دود و احوال صفت
سیب بلبلان شالی و بقول بود علی	سید بخت با غذا تهریه دار و ای ولی
میکنند تفریح دل با قیاسه کفتم تمام	لذات و تنافع است زانرو قوت دلدادام

**در بیان طبع و خلق و خلق**

است انواع غذا است نوع و میر و حکیم	و لطیف و با طیف و با طیف و با طیف
بر کسی بدین سبب به با طیف و کثیر و کثیر	یا چو بر غذا این و فاسد و کثیر و کثیر
بر کسی زینا کثیر و کثیر به سبب تمام	یا قلیل و کثیر به سبب و کثیر و کثیر
که شود حاصل بختین و کثیر و کثیر و کثیر	قوت غذا و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	آن غذا به سبب طیف ای مرد و دانی
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	آن غذا را در آن وسط و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	به سبب و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	تقریب و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	حاصل و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	ترب و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	لحم و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	دان و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر

**در بیان صفات و خلق و خلق**

چون بسبب است آب که بهر بهر و کثیر	لیکن آن بهر دفع از وی بود ای شود
نفع اول آنکه می آید و چون با غذا	نیکو و دافق از هر بهر ای باشد
نفع دوم آنکه با سبب بهر بهر و کثیر	ز کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر

نفع سیم آنکه بهر بهر و کثیر	چون جاری می باشد کثیر و کثیر
نفع چهارم آنکه بهر بهر و کثیر	چون جاری می باشد کثیر و کثیر

**در بیان صفات و خلق و خلق**

است سبب بهر بهر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر

**در بیان صفات و خلق و خلق**

است سبب بهر بهر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر	و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر









کشته شد اسباب امر امنی مزاج مغرور  
فست اسباب ترکیم هم بردن زین غار  
چون شد اسباب دواست صبح اسباب نه  
زان سبب باست منی اکرم و نورا برشته  
هر چه میگویند آن ستم قسم دیگر اقا  
که خوش کرد شک و سرور نه نیکوستان

چونکه سبب مزاجی شده تمام اشی با اوب  
مضات شکل و در هیچ مذکر که  
است مستقیم ای برادر مضات شکل دهن  
یا بعد از ولادت که پیش بر یک تن  
که بر پیش از ولادت از فرغ خلقی بود  
یا بعد از ولادت نقصان که در وجود  
در بود در وقت زادن شکل او تمام بود  
که سبب بیرون شکل طبیعی آن بود  
یا وقت زادن او را از دیگر در زمان  
قسمت بعد از ولادت و با بدن  
نوع اول بود تعقیب یعنی دایره  
نوع دوم شکل در رفتار از نو دایره  
نوع سیم باشد سبب خارج آن فضا  
یعنی با هم یعنی از امر اضربندی حتی  
مضات شکل باشد در مضای آن

آنچه هسته لال ازو بر جان ابدان میکنند  
اهل خبیثه نامش و دلیل و بهم علامت گرفته اند

باشند آن نزدیک بپارمان بران حالتی  
 که حالت دل بر مانی بود که بی جمال  
 که بیانی دل باشد شمع کرد و زوایب  
 زانکه در حال گزیده میسر چه کس در خبر  
 زود و آردم برای این خلاصه یک مثال  
 مختص این که چنین کسی را در صیغه  
 در دلالت میکند بر حال تاحش و آن کوی  
 زانکه میگوید اندوچار نفع بی قیاس  
 سرت خفتی و در دست و درین باشد خط  
 و بختی خلاصت دل باشد اگر نه  
 چون زانکه میگوید در دست طیب ای بر پشته  
 و بختی بود باشد بدست تمام  
 که در حال برستختن بگوئی ای حیل  
 زین خلاصت نفع کردم مرخص و نه طیب  
 زانکه چون چادر سید اند که بی خواهش  
 چون برود و در طیب و عاقل آید آن خبر

از علامات مزاجی و ترکیبی مشهور  
جلد را نام میان آیه بکار اندر علاج  
دست بر عرضی بنیایی مزاجش لیفتی  
سر دگر باشد مزاج عضو بار دستها

باز





دعوت به اسلام

دعوت الی اللہ کے لیے اعلیٰ درجہ کی ضرورت ہے

2

نقل و شمع

حقائق و غیبیات و جمیع لایزال قیامات

از این است که کسی و فصلی است که به  
کرم خاکی بود و آنکس را از این دنیا

و بگویند مستحق علامات فراخی را که از علامتهای ترکیبی است نوعی و چنانچه هر چه احصا کرد در خضتش کامل بود نوع دیگر خارج از این علامتهای ترکیبی است لکن کردن بر بالادی و رتبه آنکه باشد صحت او بر کمال است یعنی بال او صاف افشانی است فی مراد از قوی و جویس بر بر و آنکه نوعی و غریبیم از این علامتهای ترکیبی است نام کرده افعال کامل و ال بر صحت بود فعل اگر ناقص بود یا باطل ای هر یک که سرشته شد افعال نو از برای بود فعل باطل یا خال را چون چنانچه است که نو افعال خوشتر را می خواهد می ستان و بگویند مستحق انواع علامت نام و ال بر بخش هر چه است علامت نام و چون علامت نام کو بود درم باشد و در هر حالت علامت برسد الی

[illegible][illegible]



چون بود تغییر در کیفی جسم ای پیر  
 و در تعقل یافتن وضع و نسبت اجزای  
 که شالی از این کجای بیست است  
 از مکانی با مکانی که در جسم انتقال  
 خواهد بود و این جسم از مکانی به مکانی  
 خواهد بود و این جسم از مکانی به مکانی  
 چون که از این مکانی به مکانی  
 انتقال یافته است اظهار این حرکت بیان  
 کنیم و معنی گوید حرکت کجاست  
 متغیضی چون شد متغیضی را که  
 دیگری که در کجای با حرکت و کجای  
 یکسان بود و این حرکت است انتقالی  
 در حرکت متغیضی را که در وسیله  
 باز گردد و سوی مرکز متغیضی چون شد  
 صاحب هر یک از این متغیضی را که

در هر حالت یا بهر وقت حرکت کیفی شمر  
 و از مکان خود بیرون نماند و معنی یک  
 حرکت وضعی کند بر مرکز خود و این  
 حرکت است که در بعضی بدان گفته اند  
 چگونگی که در دو از ایشان غرض  
 از کجای که بود و در کجای بیاید  
 گویند از احوال متغیضی و حرکت او متغیضی  
 میکند هر کس نوعی حرکت متغیضی بیان  
 میکنند که در بعضی متغیضی را که از مرکز  
 یک دور و در بعضی از یک طرف به مرکز  
 حرکت است این متغیضی را که از مرکز  
 حرکت است متغیضی را که در میان بی  
 مستطی که در دو طرف از وسط سوی بیرون  
 معنی آنجی که در بعضی است ای مرکز و بی  
 وضع او در هر دو طرف بیرون نیاید از مکان

در هر حالت یا بهر وقت حرکت کیفی شمر  
 و از مکان خود بیرون نماند و معنی یک  
 حرکت وضعی کند بر مرکز خود و این  
 حرکت است که در بعضی بدان گفته اند  
 چگونگی که در دو از ایشان غرض  
 از کجای که بود و در کجای بیاید  
 گویند از احوال متغیضی و حرکت او متغیضی  
 میکند هر کس نوعی حرکت متغیضی بیان  
 میکنند که در بعضی متغیضی را که از مرکز  
 یک دور و در بعضی از یک طرف به مرکز  
 حرکت است این متغیضی را که از مرکز  
 حرکت است متغیضی را که در میان بی  
 مستطی که در دو طرف از وسط سوی بیرون  
 معنی آنجی که در بعضی است ای مرکز و بی  
 وضع او در هر دو طرف بیرون نیاید از مکان

نماند و طولی سیاهی طولی ای متغیضی  
 و سیاهی باشد و اعتدال خوانند ای پیر  
 از حرکت و این حرکت و از حرکت متغیضی  
 متغیضی را که در بعضی بدان گفته اند  
 از مرکز و این حرکت و از حرکت متغیضی  
 در هر دو طرف از وسط سوی بیرون  
 معنی آنجی که در بعضی است ای مرکز و بی  
 وضع او در هر دو طرف بیرون نیاید از مکان  
 حرکت وضعی کند بر مرکز خود و این  
 حرکت است که در بعضی بدان گفته اند  
 چگونگی که در دو از ایشان غرض  
 از کجای که بود و در کجای بیاید  
 گویند از احوال متغیضی و حرکت او متغیضی  
 میکند هر کس نوعی حرکت متغیضی بیان  
 میکنند که در بعضی متغیضی را که از مرکز  
 یک دور و در بعضی از یک طرف به مرکز  
 حرکت است این متغیضی را که از مرکز  
 حرکت است متغیضی را که در میان بی  
 مستطی که در دو طرف از وسط سوی بیرون  
 معنی آنجی که در بعضی است ای مرکز و بی  
 وضع او در هر دو طرف بیرون نیاید از مکان

در هر حالت یا بهر وقت حرکت کیفی شمر  
 و از مکان خود بیرون نماند و معنی یک  
 حرکت وضعی کند بر مرکز خود و این  
 حرکت است که در بعضی بدان گفته اند  
 چگونگی که در دو از ایشان غرض  
 از کجای که بود و در کجای بیاید  
 گویند از احوال متغیضی و حرکت او متغیضی  
 میکند هر کس نوعی حرکت متغیضی بیان  
 میکنند که در بعضی متغیضی را که از مرکز  
 یک دور و در بعضی از یک طرف به مرکز  
 حرکت است این متغیضی را که از مرکز  
 حرکت است متغیضی را که در میان بی  
 مستطی که در دو طرف از وسط سوی بیرون  
 معنی آنجی که در بعضی است ای مرکز و بی  
 وضع او در هر دو طرف بیرون نیاید از مکان

در هر حالت یا بهر وقت حرکت کیفی شمر  
 و از مکان خود بیرون نماند و معنی یک  
 حرکت وضعی کند بر مرکز خود و این  
 حرکت است که در بعضی بدان گفته اند  
 چگونگی که در دو از ایشان غرض  
 از کجای که بود و در کجای بیاید  
 گویند از احوال متغیضی و حرکت او متغیضی  
 میکند هر کس نوعی حرکت متغیضی بیان  
 میکنند که در بعضی متغیضی را که از مرکز  
 یک دور و در بعضی از یک طرف به مرکز  
 حرکت است این متغیضی را که از مرکز  
 حرکت است متغیضی را که در میان بی  
 مستطی که در دو طرف از وسط سوی بیرون  
 معنی آنجی که در بعضی است ای مرکز و بی  
 وضع او در هر دو طرف بیرون نیاید از مکان

مربع	متغیض	متغیض
مربع	متغیض	متغیض
مربع	متغیض	متغیض







یا بر پیش باز در دماغی آن نفس را  
نفس طارق در وسط بر کسوف الفجر  
شد صلیت بر چه آمده اورا ب  
در زمانی حرکت اول نکود و تمام  
کشتن در وسط حد اتمام است  
نفس دیگر نفس از آن است نفسی که  
نفس که در مردم که از کرمی و از کرمی  
نفسی که در کرمی و از کرمی و از کرمی  
و متغایر او بود از نفسش هم بیشتر  
کردم اجناس دیگر باریان یکیک تمام

نفس در میان و خلاف نفس

نفس است از ابر سنی و در کونست حال  
اختلاف نفس را با سباب و دیگر نیست  
نفس میان شریف از کرمی طبع و روح  
یک نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
است و ضعف و قدرت نفس کرمی  
بدان از نفس کرمی و از آن سبب و طبع  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
و در دست عارضی باشد و نفس ضعیف

نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که

نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که  
نفس از آن است نفسی که



زانکه بخت باشد ایست او در حق و ایم نیست  
 در کیفیت کند تا خبر چون که بخت دست  
 در ترقی باشد و آب مزج ای حکیم  
 به پیشانی او شود که ز آتش نیکم  
 لاجرم رحمت قوی تر باشد و رحمت عظیم  
 که بود مشرب آب ای درودا که کافر شود  
 مستدل که روشنی آردی شود بهیمن خدا  
 در دنیا و آخرت که در خیر بر آید  
 طلب کرد و بین که باشد غایت سر آید

لاجرم نقش لادکره زانکه کون کشف  
 نبیند که در قوی و هم سرخ ای خوش طبع  
 نبیند از او اندیشه و هم بطریق استقیم  
 رحمت و وقت شود غالب بر دانه سنگ  
 زانکه بخت باشد و علم در پیش و دانه مستقیم  
 که زانی غافل و دانه ای این خوش دار  
 غفلت او در پیش و این که تر باشد و این  
 ذوالسبب پیش و هم بطریق کرد و تق  
 نیم گرم از دنیا ای که بخت ای حجاب

نبض را در غاب و پیدا و چو تنه او را آن  
 اول طراش بود چو نبض حریف هم خفیف  
 چون حرارت سر می بلبل برود و در آن  
 مشتعل باشد طبیعت آن زمان چون غدا  
 زان قنات و غدا نبض به طوری آید  
 در میان غاب چون رعد شد و مرم خفا  
 چون حرارت از غدا اقل شود و سردی  
 غاب چون بسیار شد از شد و نبض خفیف  
 باشد در احوال اگر دو باشد و در غدا  
 بسیار نبض تو را نبض بسیار و عظیم  
 باز گردد بعد از آن احوال اصلی نه در غدا

و از این احوالات بعد نبض کم تر است بدان  
 یکم قنات و غدا نبض به طوری نبض می آید  
 زان خفیف و در میان آن نبض باشد که  
 در تنه یکم نبض و حاجت تغییر ای غدا  
 در احوال او در دو احوال نبض بیشتر و کم  
 نبض اگر دو احوال نبض به طوری ای با غدا  
 نبض با سردی و عظیم و در تنه نبض بود  
 غلبه چون در تنه غلبه نبض نبض خفیف  
 نبض خفیف شود که در غاب نبض بر غدا  
 که طبع نبض و سردی نبض نبض عظیم  
 که در غدا نبض نبض نبض نبض نبض

بنی بابت جان بخشی کرده اند خوب بود  
 ناله و بیاد ارکشان خود القدر شود  
 نفس صواب داشت مرا که دیگر جان  
 مستانی که در دست اول بخشیده کرد  
 این بخت داشتند بدست تو هر چه  
 همه در دست داشتند که در اول بدست  
 این بخت کند از دست و دست تو  
 به این بخت تو نفس مستحق از آن  
 دست تمام آب که بر سر آبی بسته

بعد از آن کرد و طبع هر بخش با هر نمود  
 را که در دست تو جان اسطر بخش برود  
 یا یا یا دست مستحق باشد و دست تو  
 هم تو ای که کاد و کاد کرد و ای سقیم  
 بخشیدن به دست تو که در این دست  
 بعد از آن کرد و دست تو بخش  
 نفس او و دست تو بخش او ای دوست  
 بسته در تمام آب بخش او بس سخن  
 بر تو که در دست تو بخش او

کز بیکم به چوین کردم استقامت و  
 در بیکم کوی شود بین و کار  
 گشت بشمار کردوی شود بخش خفیه  
 این درون آید راه و سگون مسدود  
 که نه بود و یک سو هم کرده سیر  
 نیز برقی و مشین و فاسد کوز نیز  
 این طلب حقت میخانه ازینا بدنام  
 که گشتن از خود بخش سیر این با خبر

مادر و پدر و برادر و خواهر و ...  
و ... و ... و ...

توش بر ملا خود داشت ولی در ابد	چون واک کرد و بزرگ گشت و ضعیف و را
مل چون نوز گشت که در ضعیف و چتر	یکش و بکارن ضعیف از این است ای امیر
که در شده و گشتش این سبب است	و در نشت باشد و بزرگس از این است ای پسر
و در گشت که پیش پادشاه بود	پادشاه پیش پادشاه است ضعیف و ستور

**تفسیر این سخن از این جهت**

توش بر ملا خود داشت ولی در ابد	چون واک کرد و بزرگ گشت و ضعیف و را
مل چون نوز گشت که در ضعیف و چتر	یکش و بکارن ضعیف از این است ای امیر
که در شده و گشتش این سبب است	و در نشت باشد و بزرگس از این است ای پسر
و در گشت که پیش پادشاه بود	پادشاه پیش پادشاه است ضعیف و ستور
توش بر ملا خود داشت ولی در ابد	چون واک کرد و بزرگ گشت و ضعیف و را
مل چون نوز گشت که در ضعیف و چتر	یکش و بکارن ضعیف از این است ای امیر
که در شده و گشتش این سبب است	و در نشت باشد و بزرگس از این است ای پسر
و در گشت که پیش پادشاه بود	پادشاه پیش پادشاه است ضعیف و ستور

توش بر ملا خود داشت ولی در ابد	چون واک کرد و بزرگ گشت و ضعیف و را
مل چون نوز گشت که در ضعیف و چتر	یکش و بکارن ضعیف از این است ای امیر
که در شده و گشتش این سبب است	و در نشت باشد و بزرگس از این است ای پسر
و در گشت که پیش پادشاه بود	پادشاه پیش پادشاه است ضعیف و ستور

**تفسیر این سخن از این جهت**

توش بر ملا خود داشت ولی در ابد	چون واک کرد و بزرگ گشت و ضعیف و را
مل چون نوز گشت که در ضعیف و چتر	یکش و بکارن ضعیف از این است ای امیر
که در شده و گشتش این سبب است	و در نشت باشد و بزرگس از این است ای پسر
و در گشت که پیش پادشاه بود	پادشاه پیش پادشاه است ضعیف و ستور
توش بر ملا خود داشت ولی در ابد	چون واک کرد و بزرگ گشت و ضعیف و را
مل چون نوز گشت که در ضعیف و چتر	یکش و بکارن ضعیف از این است ای امیر
که در شده و گشتش این سبب است	و در نشت باشد و بزرگس از این است ای پسر
و در گشت که پیش پادشاه بود	پادشاه پیش پادشاه است ضعیف و ستور















در احوال بول و دلیل حمایت  
یا غلبه کشته در و اخطا و بروج نبات

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول  
بول نشان لایق می شود اندر قوام  
ایضاً به و هم رقیق اندر ازل بول  
در شایع رفته افزون باشد و ایضاً به  
در غلبه بول باشد سبک می آید

در احوال بول و دلیل حمایت

اخطا و ایضاً به بول ف در کل حال  
و بعضی باشد شایع و بعضی به هم نیز  
بول در زمانه حرکت می دهد تره شود  
آنکه بول در زمانه بر غرق قارورده  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
از این جهت بول در زمانه رقیق  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول

بول نشان لایق می شود اندر قوام  
ایضاً به و هم رقیق اندر ازل بول  
در شایع رفته افزون باشد و ایضاً به  
در غلبه بول باشد سبک می آید  
بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم

اخطا و ایضاً به بول ف در کل حال  
و بعضی باشد شایع و بعضی به هم نیز  
بول در زمانه حرکت می دهد تره شود  
آنکه بول در زمانه بر غرق قارورده  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
از این جهت بول در زمانه رقیق  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول

بول نشان لایق می شود اندر قوام  
ایضاً به و هم رقیق اندر ازل بول  
در شایع رفته افزون باشد و ایضاً به  
در غلبه بول باشد سبک می آید  
بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم

اخطا و ایضاً به بول ف در کل حال  
و بعضی باشد شایع و بعضی به هم نیز  
بول در زمانه حرکت می دهد تره شود  
آنکه بول در زمانه بر غرق قارورده  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
از این جهت بول در زمانه رقیق  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول

بول نشان لایق می شود اندر قوام  
ایضاً به و هم رقیق اندر ازل بول  
در شایع رفته افزون باشد و ایضاً به  
در غلبه بول باشد سبک می آید  
بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم  
یک چرخ غالب شود که ای حرارت بول

بول میان زمانه با لایق و لایق حکیم

اخطا و ایضاً به بول ف در کل حال  
و بعضی باشد شایع و بعضی به هم نیز  
بول در زمانه حرکت می دهد تره شود  
آنکه بول در زمانه بر غرق قارورده  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
از این جهت بول در زمانه رقیق  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام  
بسیار به و هم رقیق اندر قوام



یا کوه و تیر و در رنگ است از استراق  
یا ست از بنج که اکثر چنین ای با نظام  
سر کنان و آن چینه آماج و ای سلس عجیب  
و بر بود کم فضا و روی کم بود ای دلی معقول  
محقق باشد ای هالی در پیش از روی تیا  
و بر و از سفر مرآت غائب و معجز افرا  
سر شوی که باشد و ای سلس از غایت  
بر شوی و غایت خیم از اول و اول و غایت  
است مستقیم و ای غایت غایت و ای آن  
برای که ای غایت غایت غایت غایت  
یا کوه بری نام او طاقی بخوان و غایت غایت  
در خانه و کوه را است و در آب بخوان  
از طاقی غایت غایت غایت غایت غایت  
لیک در اول غایت غایت غایت غایت غایت  
نود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

باز آمدن ایشان از آن زمان و باز بر وی سبزه  
 چون در دستش بود که تحقیق این احوال کن  
 یا بود بسیار از آنکه معلوم ای پسر  
 مرا می گزید معلوم آید  
 فتنه اش کمتر ز معلوم بت قول مستبر  
 و در طلب باشد و فایده ای بین یافان  
 فتنش از تفریق و قولی است ای صاحب خرد  
 یا فایده و یا رقیب و یا تو سبزه ای غلام  
 یا بود رسیده در کارهای ماسایت آن  
 چون رطوبت از مرغ آید بسوی آن طریق  
 نان بقیق آید بقیق میدان بر آن گشت  
 یا از اخلاط بازمیرد از آن اخفان بود  
 از حرارت یا از کجای آن لنگه یا افغان بود  
 از حرارت که بود یا سوزش آید بیشتر  
 یا شد از تحلیل یا رنج و عقب یا اثر آن  
 از خدای متکبر خدوده عقلی آید جان  
 قبض باشد چون طبیعت آید و بر این قیاس  
 نبود یا رنگ شش در آن اخفا مستبر  
 خاص یا شد از کجاست سبزه که در غای است  
 یا بود از زهر و یا سمحان بود یا افغان بود  
 یا بود فواید آنکه سبزه یا یا بر قافان از آن

در بود است و با او یکم به بوی دوان  
 تنگ باشد این راز و موجب حسرت شود  
 کربس آید راز از احتراق خلط دوان  
 یا خود کس شرفی که دوان از آن آید چنین  
 سبز فیکر بود و غایتش تنگش دوان  
 یک دوان احتراق آن تنگست و بر تنگ  
 بود از احتراق خلط مغزی چنان  
 زرق کیم در میان احتراق و جود  
 ششگی گشته و سوزش در معای یکیم  
 در باشد ششگی و سوزش اما چنان  
 یکمای بد باشد تنگ دایم در براز  
 کبر از کس بود بر باد چون سر کین کاو  
 بعد از آن کیم سمن از اوصاف افضل انبیا  
 جیح باید همه اجزای او با استوا  
 در قوام و رنگ متناسب باید و در  
 لغز و مستعد از نوع است که در مرغی  
 اقرار نبود او تنگ ولی بوسه آن  
 آمد او بر وقت عادت و از غرض

چنانچه در علم نجوم این است  
 زانکه این اخلاطی است از شش بیرون در  
 در پنج خلط دانی و از احتراق آن  
 چون سما و در کبر جلالش در شش آید  
 است ز بخاری و کراتی در تنگست نام آن  
 در جود او در صفت تنگ سر کین کاو  
 با جود بر و بغیر راسب و روی بیان  
 اگر بانی است در شش تنگ آن بسیار شود  
 احتراقی باشد آن قول میان مستقیم  
 از جود و بغیر و سوزش تنگ و کاب  
 باشد از اخلاطی که در میان ای سر فراز  
 خونی نلقش باشد آن سبب است و در  
 قاعده ای که در صفت کبی ای باره ساز  
 اعتدال در قواش نیز باشد و با  
 باشد کسب الخروج و زرد تر آید بر  
 بوی دردی نباشد شست بهم در عروج  
 اندکی بوی بی باید و در کوی عیان  
 باید او تنگ است اما در کوی ای جنب

نشانه از علم طب است اولی  
 چنانچه در وی زنده اند سقیم ای حکیم  
 چون حکمت شرف انداخته بر مرض  
 طب است تا اگر فانی بدانی ای جوان  
 کی تواند حفظ کردن هر سر در طب  
 نیز نگردد و پیشین حال هر کس  
 انجم عاجز بود از بار کردن هر کس را  
 و در وی چون مرمت ای حکیم کشد  
 از هر فواید که از طب است چون تمام  
 نسخ یا چون من و آلین اندر رسم  
 است با او یک حرارت قائم از اصل است  
 تا باین فتنه فسخ میگرداند  
 و در تقبل و علم این طب است و در  
 نیست بر دیگر اهل آگاهی او که دیگر  
 آن و در فسخ بدن و دیگر می کرد و بود  
 آن بدل خود را با جادو فتنه تمام  
 و در این ستم پس از او اهل طب است  
 قابل او چون من و آلین در طب  
 آن حرارت که فواید است و در این  
 چون شود درین تمام و فسخ را در فواید  
 این قدر است پس از اهل اندر بدن



[illegible][illegible]

در شروع هفت روز آید غایت روز آید  
در بیان خودی آید الهی بی سر  
ای بار خدایم و درون تو آید  
بعد از آن که در دنیا آید  
شیخ خدایم و در دنیا آید  
نفسی که بی غلبه می آید  
گاه بر آن که در دنیا آید

باقی تیریز است بلکه می باید صواب  
 چون منافع گفته شده وقت ریاضت را در  
 صبح که گود و در وقت باران و در ظهر  
 در خفا بسیار است و در وقت غروب  
 که در بسیار و در صبحی ریاضت است که  
 بگوید در وقت که با صد کوبان بسیار  
 حافظ کرد و در وقت که با کوب بسیار  
 است تمام ریاضت و در وقت که  
 خاص آن است که با صغری و در وقت که  
 در ریاضت است از وقت که  
 صبح و از ظهر با بسیار ریاضت ای عزیز  
 با عدد و در ریاضت خواندن خط و قلم  
 و همچنین در ریاضت ریاضت تمام ای  
 در سواری است در ریاضت است  
 و در تخمین میگوید و سواری و در  
 بگوید ای صاحب ریاضت و در وقت که  
 تا وقت که در ریاضت است و در وقت که  
 بگوید و در ریاضت است و در وقت که  
 است و در وقت که در ریاضت است  
 و در وقت که در ریاضت است و در وقت که  
 و در وقت که در ریاضت است و در وقت که  
 و در وقت که در ریاضت است و در وقت که



گاه از نوش فصول اندر دین بجان کند  
نیخارانی فرزندش نامشود آن خطا کند  
دلک باید آنکه است و او از یاقوت بدین  
کرمانش خشن یعنی کربادست درشت  
در خوش و غم کند خلیل اران را زو خفیف  
حلب اگر باشد نیکو سازد از صفای خفیف  
عندل مالینت فریاد کند ای نازنین  
کر و بوش از یاقوت دلک مستد و خان  
نرم باید او را و باید و او از سر سینه  
و بر او بد از ریاضت و دلکستر او کوئی  
اولش حکم مال و آخرش را نرم نرم

[illegible]

زانکه از کوی کفی تا که بسپردی استقال  
 چون سلمات گشت و دشمن برون شتافت  
 گری تمام چون برون شود تا که ترا  
 بیشتر از اراضی باورنایب عارض شود  
 چنگش را در عرضی تمام میداند و زبان  
 صاحبش بی نهایت را در صدای او نام  
 در دنجیم و صاحبش بر آنکه در ابتدا  
 رفتن تمام از بعدشند آفریه کند  
 پس بدو از بعدشش بنوری ای یارین  
 بر آنکه باشد از تمام چون برون رود  
 اینچنین ایان او در تیرستین ای پسر  
 اینچنین تمام اجد از خشم فریه میکند  
 بر تمام و رفتن میکند لاغر ترا  
 مردم آلوده را تمام رفتن باغیست  
 کرد آب سرد و آبی غسل کردن ای پسر  
 وقت چنین بود باستان کن منی  
 بی گس را غسل کردن به بود آب سرد  
 صاحب بسیار با او استقامت ای جوان  
 چشمتی که هر که کرد با شستن خوش  
 با شستن کند و دیگر حجب را می کند

چون بدین باشد بر تیرستین یارین  
 آید تمام از خون دست از تمام شست  
 سر کرد و داخل و خارج ز سر بدی بود  
 سر نه و بر آنکه او بیم استقامت بود  
 تا بگریه فایده آن تلر ما سنام میان  
 صاحبش که بخونی باشد و صاحب و دم  
 جان بود تمامی آید برای او با  
 که این تمام رفتن باشد شش خوف  
 باکت آن سده را با شرفی ای کجین  
 درونی فی المال باید بعد تا فریه شود  
 چون بدین تیرستین بود از سد و خوف  
 نیز بود از چنین تیرستین خوف  
 چون کند خلیل آن را شکستند و با  
 اگر کند چه عرق رفتن را دفع است  
 در زمان نیک بود زمان بودیم و قطر  
 چون زنا که باشد فاسد رسن کشا  
 بهر که بود و نگارند از نرد و میج و در  
 غسل کردن اندا بکرد میدار در میان  
 دفع آفتاب و غش و در عرق است  
 فلفل و تخم و او طبع و مرک باطل کند

در وقت و در وقت

[illegible]



است مقصود از این بحث و طلب از جانبین  
این افرای آن باشد که مردافته بنیر  
برای برادر مرد از آن است  
بلکه آید در ذکر از فرج او آب بنید  
و در ذکر و نیز از صحبت که بر بهلو کنی  
و در جاح کس نظر کردن حیوان بنده در آن  
و فلان افسانه شریف و حدیث شریف آن  
که در آن موی انسانی نباشد ای حکیم  
چون استعجابی مضطرب بود و رام راه  
شبهت باطل خود که میکی حرکت جماع

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]



اوله دانی مزاج او درویم خلقت و در  
ای یکم اول مزاج صحنه صغوی نه سناس  
تا چه مقدار از مزاج صحتش آمد بر او  
خلقت صغوی اگر از نازک فضا و طریقه  
و در او آن عضو صلب و نازکی نبود و در  
وضع صغوی نرزد و با در کردن قوی  
در بیدار اند و صحتش را روی افکار  
قوت صغور را به ای حس او را نیکو  
چون زکی الحس بود زینهار در او قوی  
نیز جری قوی کردن نمی شاید در آن  
نیز در او قوی مخالف در علاج او بر  
ماده انوی می گنبار استغفار غنی  
بعد از این می گن ز مقدار صحت او را در او  
و قوی باشد مرض باید دوائی او قوی  
جس جباری که از استودی بود که می بد  
افضل اگر که است که در میان او در او  
شهر او بدین و هوش او کم بود و در آن  
سخت جبار که فرجه بود در او قوی  
قوت جبار آنکه اگر باشد جوان  
سین قانن وقت است ای برید از نازک  
بش این که در میان او از اوقات مرض

[illegible]

در بود و مزاج گرم عکس این دو  
 در دو آن میشود و مزاج سرد  
 گرم و سرد مزاج را علامتها عیان  
 حفظ باید کرد او را تا کمزور  
 و در بی حال او در اول سوز مزاج  
 گرم و سرد مزاج سافنج ای بر عکس  
 گرم و سرد مزاج فانی ای نام دار  
 یا بقی یا فصد یا سهل یکن اخراج آن

نکته در این است که

اندرین بحث قواعد کرده و سوخته میان  
 بایدت ده چهار کردن رعایت کن  
 باشد استغفار واجب عکس این باشد خلا  
 حفظ باشد استغفار را ای با وفا  
 اول استغفار و آنکه حفظ قوت کن در  
 گرم و خشک را باشد استغفار او دارد و غلظ  
 این چنین کس را استغفار او جرات کن  
 گرم و بسیار را خردی سهل و را  
 صاحب سهل را سهل و بی شکر  
 پیر و کدر را فصد و سهیل ای غریز  
 در کوز جلدی کن توان داد و در  
 گرفتار سرد را گرم جرات کم نما

بر پشت کرد و در وی خود صاحب بر  
 هیچ استخوان اینها را مغزهای خیز  
 گرداند عادت استخوان او نبود روا  
 که وی سبب قوی نماید که برود و اکثف  
 یاد که برین بندهای نافع از وی ای خیز  
 آنچه بودی باشد و با کیف و کش از آنجا  
 آنچه برود و طبیعت پیش از آن آرد و بنا  
 تا بود قوت بر آن غلط بداری سخن  
 کرد و کش برود و بسیار غماشت پاک  
 کرده سبب کار خود را هست امید بهی  
 سبب یاد که با و می کارن بر بیشتر  
 باید آن خون را به بندهای و منی بهی خیز  
 می کشد بر یکی ایران و دالت سرسیر  
 بر طرف مایل بود و خش تا بر مادی  
 بر بخش بود و بر بنده سببش و در آن  
 از طبیعت بر بخش بر غلط را برود برار  
 یک باید باشند آن غشوش بهر از دوری  
 آنچه قصد با سبب این را که بر جگر  
 بجز بر آن غلط را و از خواستش تا  
 مستعدان تیغ از مادی و قول مستبر  
 باید پیش تیغ سبب مادی از نیم غلط



بیشتر منفعه به که داده باشد غلیظ  
خسود و اسهال سودای و بواسیر  
از کیم باد و اسهال و اسهال و اسهال  
خط و درون غلیظ و اسهال و اسهال  
جذب اگر خوابی و خوابی و خوابی  
بایش سوسوی مخالف جذب کردن  
چون چایست یا جذب یا جذب  
آن مخالف با جذب و دفع ای و دفع  
که کشی از دست چای یا چای یا چای  
در دست چای یا چای یا چای  
که دست راست خوابی جذب یا چای  
یک جذب آن دفع یا جذب  
استاد و در سوسوی و جذب  
فصل و فصل و فصل و فصل  
که طبعی باشد اول فصل و فصل  
و طبعی بود آن فصل و فصل  
چند روزی هر فصل و فصل  
فصل و فصل و فصل و فصل  
گاه در فصل و فصل و فصل  
یا فصل و فصل و فصل و فصل  
با فصل و فصل و فصل و فصل

اینکه در کتب و ادبی و ادبی و ادبی  
این فصل و فصل و فصل و فصل  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی

چون شاکل باشد و باطل است و بیشتر  
کثرت اخلاط بود از شاکل و بیشتر  
چون برین کثرت فاسد است و باطل  
دفعی خامیش از سبیل ای و دفع  
و دفع و دفع و دفع و دفع  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی

بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی  
بیشتر از کتب و ادبی و ادبی















و اگر معنی سستی است اینجا ای حکیم  
است معنی سستی هم نام در اصل است  
یعنی چون ما خود از این بود ای با وفا  
کرد و ای در درک اصل باشد و در حق  
آن دو در آن مرکب که باشد ای سیر  
بجوهر اندر این فیض اعمه در آن  
آنچه بود اصل که اسقاط باید کرد  
کردیم این سخن از جهت کلیات فتم  
بسیار این خواهم شرفی کرد و در این علاج  
هر دو ای میان ستم بدیل بر مرض  
متمن موجب اقامی نظم می سازیم  
از کتب جدید معانی جرب یک یک  
و آنچه داریم یاد از استاد میزنیم  
چند دانستیم بهنج و بسط بهر توان  
بهر نیای مردم رنج چندین در آن  
مسالمه سوم از محال است که در اصل باشد  
آن محال است که در اصل باشد  
این علاج و آن که در اصل باشد  
مسالمه اول که در اصل باشد  
قسم اول از مرضها نام او حقیقتی  
قسم دوم که در اصل باشد

سیکیم اول بیاد محقق را از این  
مردم از این مرضها نام او حقیقتی  
اول از این مرضها نام او حقیقتی  
آنکه از این مرضها نام او حقیقتی  
با هم و با هم و با هم و با هم  
بسیار این سخن از جهت کلیات فتم  
بسیار این خواهم شرفی کرد و در این علاج  
هر دو ای میان ستم بدیل بر مرض  
متمن موجب اقامی نظم می سازیم  
از کتب جدید معانی جرب یک یک  
و آنچه داریم یاد از استاد میزنیم  
چند دانستیم بهنج و بسط بهر توان  
بهر نیای مردم رنج چندین در آن  
مسالمه سوم از محال است که در اصل باشد  
آن محال است که در اصل باشد  
این علاج و آن که در اصل باشد  
مسالمه اول که در اصل باشد

برج

در علاج کرم نافع دان اولی که در اصل  
بوی از این مرضها نام او حقیقتی  
چند دانستیم بهنج و بسط بهر توان  
بهر نیای مردم رنج چندین در آن  
مسالمه سوم از محال است که در اصل باشد  
آن محال است که در اصل باشد  
این علاج و آن که در اصل باشد  
مسالمه اول که در اصل باشد

در علاج کرم نافع دان اولی که در اصل  
بوی از این مرضها نام او حقیقتی  
چند دانستیم بهنج و بسط بهر توان  
بهر نیای مردم رنج چندین در آن  
مسالمه سوم از محال است که در اصل باشد  
آن محال است که در اصل باشد  
این علاج و آن که در اصل باشد  
مسالمه اول که در اصل باشد











فصل اول در غلبه و استیلا و انواع آن

نصف تن در طول اگر یکسری بی حرکت باشد  
چون زنده باشد بطوری که زنده باشد  
قوت نفسانی اندر تن پیدا به راه  
سردی و غریب و غالب بر آن غلبه  
بسیار که در نصف بدن آن نصف غلبه شود  
زنان سبب نوزاد و دیگر غذا کردن و غذا  
گاه خالی عام کرد و هر دو مساوی از بدن  
اگر موی بیش از آن ده اندر سینه  
بوی قوی میانی بود این نوع نام  
بعد از این که علاج این مرض را گویند  
تشنگی که غالب اندر سینه باشد با اصل  
بوی که سینه در هر دو درم از با و آن  
جله را چون در هر دو درم که سینه را  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
شیره که در سینه اند که در هر دو درم  
بعد از این که در هر دو درم که سینه را  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

اول

اول از یکسری که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم که سینه را  
کاه خالی عام کرد و هر دو مساوی از بدن  
تشنگی که غالب اندر سینه باشد با اصل  
بوی که سینه در هر دو درم از با و آن  
جله را چون در هر دو درم که سینه را  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
شیره که در سینه اند که در هر دو درم  
بعد از این که در هر دو درم که سینه را  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

بعد از آن که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم که سینه را  
کاه خالی عام کرد و هر دو مساوی از بدن  
تشنگی که غالب اندر سینه باشد با اصل  
بوی که سینه در هر دو درم از با و آن  
جله را چون در هر دو درم که سینه را  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
شیره که در سینه اند که در هر دو درم  
بعد از این که در هر دو درم که سینه را  
در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

فصل دوم در غلبه و استیلا و انواع آن

چون هر یک از این نوزادها در هر دو درم  
میباشد که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
نصف جسم را در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم  
کرم که در هر دو درم که سینه را در هر دو درم  
کوب و بیز این جلله را بعد از آن که در هر دو درم

اول



کرد و از او صلوات عین مرز کرد و در  
 قوت کرد و حاجت با حق پیدا کرد و در  
 پس بر آنکه کرد و در پی او داد استیلا  
 از آن کرم و ملک با خود بیست و کل بر بند  
 از غذا ای غلط و میرا بر سر ستر کن  
 خود کجاست که تو را بخور از آتش بد

بعد از آن وایم شود به پادشاهان میدان که  
 شیران ریج و غل آخر میرا کرد و در  
 چهارم که در کشتن سازد و تر با بد علاج  
 کرم کرم که منور بر مردم و در کشته  
 شیر و جرات آورد نیز کرم غریبی خن  
 بگرد و فخر با اینج خار لعین او را

شد او را بگوید و بنده را اندر و  
 سوزن از سینه او بر حایت بی کشد  
 گفتار دوم در بیان غرض مشتمل بر نوزده فصل اول در مد  
 بعد از آن که بگویم بطول می سازد اول چشم  
 حق تعالی چشم از غایت برده آفرید  
 روش اول از بر روی چشم آید بایم

یا تو گویم عیش باشد شمع بچه دوان  
 برده استم بر دوازده شکیه بنام  
 برده هفتم بر دوا صلبه نامش ای پسر  
 از این شش بر چشم اشک بسیار است  
 چون شارب برد ای چشم راستی تمام  
 در چشم است اول از ارض آن فاضل  
 که درم در طبع از خون و ویدیا و عین  
 باشد آن است بر کبر که در دوش چشم  
 که بی پای پیر است فضا تو آن کرش  
 یا شارب الو عصب و مغش طبع او  
 نرم کرش بر دفر بعد از آن چشم در شارب  
 کرش یا دروشین شارب است بر شارب  
 که در دوش شارب بسیار می مال این طبع  
 با کباب ان طبع کل نیم گرم اکبر مال  
 و در دوا باشد نصف اکبر و در دوی دم  
 یک است چشم خدای صفت باشد ای چشم  
 باشد ای فاع در یک و دو گرم کرش  
 پس کرش هله خلط صفرا در فاع  
 که بر این کتب است یا در شارب ای چشم  
 و در طلاء و فواصت خشک می کرش  
 و در دوا باشد بر طبع چشم او باشد کرش

[illegible]



نقطه سرفی اگر بر طمک کس در میان  
باشد شیرازی بسبب انقواء باقی بنیز  
باشند آفتاب کرم کردن مسکنش  
که جوان باشد که خیال زان درود ما  
کوشد و شیرین باد ملوا آمد او را که  
بجا زان غنای کوی تکیه در صیقل جان  
خون کیمیز ز شیر بال فاخته ای میخ  
درم کرد بر یکش از شرف طوطی کمال

این طرفه آن طرفه تو نام او را طوفان  
دانش تو رخسار کس غن پریند از دانه  
یا بود غن غایب و از غن در دست غن  
و در بود که غن غن کوی چون و چرا  
تا زانی در غنای را گوشت کس درود  
گاه کاهی نیز در وی بینجان شیر زان  
از کمال این درود کس یکش در چشم او  
آب جلی جان تاب زنده در چشم علی

کرد و سنی برب داد و پس بن باشد آن  
 نوع اول یک چشم کسم شود سرخ و درشت  
 و در دو و نه ای او بر یک و پستک  
 نوع سیم نه ای او بر یک و پستک  
 نوع چهارم یک و پنج و چون حرف می خواند  
 نوع اول شش و دوم نه و در سه و یک  
 و یک و سنی و نوع چهارم یک و پنج  
 در سنی و پیر باشد که کجاست و در یک  
 نوع خطی و خطی نقد از بعد آن  
 و در دو و یک که کرد و اسیر کین کش  
 و در وی افتریم اندر نوع اول یکسان  
 نوع سیم راقص و زغالی می ترسش  
 نوع چهارم بابا پس می ترسش ای خوشنما  
 چون ترسند و جرب را پاک کردی و آن  
 حرف او چون پاک شد هر چه چشم کرم  
 و در یک چشم او یک ترسش با کلاب  
 و در سنی او کین کش با افتریم

بکمان ناسوس کی چشم با شادین غرض  
در طالع او کمن شستی تو الیه اصغر

کرم بهین چشم سایه حیات پیر  
 باغیاد و نظر کاوی جرمی رسلان  
 کم بود و هر دو چشم از خیالات  
 بگذشتش با چشم او کم بود و در  
 نرسیدن علت نباشد چشم را هر دو  
 و طعام شکم بر هر چیزی بر بخار  
 کم خورد و هر دو متوال از لطف بود  
 و ریکه شست خود او از خیالات پیر  
 معه باشد خواه عالی خواه بر یک قرار  
 بنوع و چشم به است از علت جان  
 بشو از من این راهی چند نزل  
 چون فردا آید رطوبت خیم از لطف  
 راه روح با هر رسیده گردان بسب

بشنو از قول اهلایارده زکیمت آب  
چینی چینی چینی اسود و خشمش  
آب جابل داشت و یا بدست از کتب  
دان درگاه اعلای نیست ای سلطان  
بله افواج منزل الایمان کردیم تمام  
گشت جیادمان حیاست و کرد آب  
بایاچ منقش میکنی بیای جند  
و داشت گشت منقش جند و آب  
شیر و حرارت و غیره زبان و سر  
گشت خفاف در میان گشت خفاف  
هم در متعالی از ارجل خود در وقت نماز  
در و در آب گشت تب سینه هم در  
فتح خوانند این عمل را و در معنی کلید  
و در و در آب گشت تب سینه هم در  
گشت تب سینه هم در و در آب  
در و در آب گشت تب سینه هم در  
الشیع افسه چون آب گشت تب سینه  
ایس و در آب گشت تب سینه هم در



و زغذای سبک سیده کاشی در آرد	حصری و روشنی گشایش چندی بار
یک دو دارم چوب کوبی از بهر گشت	یا دو دارم از بهر هم تجربه کردم و را
یک سکر از بهر بار و باره صاف ای جان	دار غفلت کرد و متغیر گشت در هوا
چون گوشتی نرم با انگشت کوب بروی چنان	سازد برافش با انگشت نهاده وی صاف
چون کرد و چینی چست بر کنار او بار	چامد در گشت و سبک عرق ای با قمار
سرو کرد و چوب عرق از زیر جامه سر برآرد	پاره زاب غلبه خور تا غش بخشد سر کار

**فصل پنجم در سبک سیده کاشی**

کرش و کوب و روح بعد در چشم گشت	دور جزیر از بهر هم چنان راست آید
خندش کوبی صاف گشت تو ای صاحب کمال	خود نیاید و غشیش در کمال آید کمال
از بهر سکر کافیه بر گشت ده غدا	تربت غشای نام نافع بود خوردن و را
از بهر سکر کافیه عارض میشود و چشم هر	جزای کرم و خشک او را بود مانند هر
چرب و خوش غذا و فرا و روشنی کمال	در دماغ و سر به بین آنکه تو صانع ذوالکمال
کافیه ای هر که آید گشت در چشم او	از جانشین من گشت تا شود سر کرد و کوب

**فصل ششم در سبک سیده کاشی**

کرد و کوبی اختیار از بهر سبک آب آید	دو صفاست نام آن لیکن بود سبک و نام
از بهر کوبی درون قف جاری میشود	و کف بسیار آید و با غفلت و نام بود
یا خود از بهر کوبی بیرون آید آن خشک	بر بود کوبی بیانی شقیقه و آن چنان
با صفاست کوبی در چشم بود کوب و صغیر	چشم و نام بود بر بود بر بود بر بود
اول شقیق و کوبی غلبه کوبی است در دماغ	بند و خورده از بهر کوبی نام یا بد و خور
چون بود و داخل او را غلبه و فرا بود	ز کوبی ترش سر را کوبی مال ای و لغو
و ز غلبه آید آن بر بند حکم و ترش	جزای کافیه ای اندر صغیر و کوب و کوب

در سبک سیده کاشی ای با قف	حصری و روشنی گشایش کاشی کاشی شود
تو ای صاحب کمال گشت کاشی کاشی	کافیه ای خور و شقیق کاشی کاشی

**فصل هفتم در سبک سیده کاشی**

کرد و کوبی اختیار از بهر سبک آب آید	دو صفاست نام آن لیکن بود سبک و نام
از بهر کوبی درون قف جاری میشود	و کف بسیار آید و با غفلت و نام بود
یا خود از بهر کوبی بیرون آید آن خشک	بر بود کوبی بیانی شقیقه و آن چنان
با صفاست کوبی در چشم بود کوب و صغیر	چشم و نام بود بر بود بر بود بر بود
اول شقیق و کوبی غلبه کوبی است در دماغ	بند و خورده از بهر کوبی نام یا بد و خور
چون بود و داخل او را غلبه و فرا بود	ز کوبی ترش سر را کوبی مال ای و لغو
و ز غلبه آید آن بر بند حکم و ترش	جزای کافیه ای اندر صغیر و کوب و کوب

شاف کدو گشت چشیش زیم او را پاک ساز	ایم او چون پاک شد در چشم او بگر تو باز
قوسه کافیه و چشمش خور و مند و نام	و ترش مال شد و حصری بر سبک و میان
شاف کافیه گشت کاشی کاشی کاشی	کار را با اصل کوب و نام یا بد و خور

**فصل هشتم در سبک سیده کاشی**

نام او بهر سبک و کوبی کاشی کاشی	دو صفاست نام آن لیکن بود سبک و نام
شاف کافیه و چشمش خور و مند و نام	و کف بسیار آید و با غفلت و نام بود
یا خود از بهر کوبی بیرون آید آن خشک	بر بود کوبی بیانی شقیقه و آن چنان
با صفاست کوبی در چشم بود کوب و صغیر	چشم و نام بود بر بود بر بود بر بود
اول شقیق و کوبی غلبه کوبی است در دماغ	بند و خورده از بهر کوبی نام یا بد و خور
چون بود و داخل او را غلبه و فرا بود	ز کوبی ترش سر را کوبی مال ای و لغو
و ز غلبه آید آن بر بند حکم و ترش	جزای کافیه ای اندر صغیر و کوب و کوب

بدا گشت کاشی کاشی کاشی کاشی	تو ای صاحب کمال گشت کاشی کاشی
کافیه ای خور و شقیق کاشی کاشی	کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی

**فصل نهم در سبک سیده کاشی**

کرد و کوبی اختیار از بهر سبک آب آید	دو صفاست نام آن لیکن بود سبک و نام
از بهر کوبی درون قف جاری میشود	و کف بسیار آید و با غفلت و نام بود
یا خود از بهر کوبی بیرون آید آن خشک	بر بود کوبی بیانی شقیقه و آن چنان
با صفاست کوبی در چشم بود کوب و صغیر	چشم و نام بود بر بود بر بود بر بود
اول شقیق و کوبی غلبه کوبی است در دماغ	بند و خورده از بهر کوبی نام یا بد و خور
چون بود و داخل او را غلبه و فرا بود	ز کوبی ترش سر را کوبی مال ای و لغو
و ز غلبه آید آن بر بند حکم و ترش	جزای کافیه ای اندر صغیر و کوب و کوب







بیست و نهمین کس که کبر و وعظ و روانه  
 در میان شب گرد و وقت بکران خون  
 بایش کشید است کینه ی روز خود است  
 و روز بسیاری خون در تن به پید آید عفاف  
 و نکستی و بیخود و کباب بدن فریه بود  
 و نغز و از غمت خون این مرض و کس بیهوش  
 خون او باشد و بقی و خوش کمتر بود  
 و شد قیاسش بفرماندگی کردار خون  
 آب سوزش و زهر بشتابی و دسر و اما  
 که ز موی است آینه خیز طلال  
 و در ایستادن کرد و بانایش را به بند  
 و در بار و مشک و نماند و دروی و نمانست

تمام بود و شب عافانه که گویم شرح آن  
 که به بنی خون او را تب زیاد و می شود  
 و زنده است بقی کبر و یا به رخ به شد  
 خضاید کرد و او در عالم را به معاف  
 خون از رویا کیری این مرض را به بود  
 قتل و قتل و کس و نماند و روزی و نماند  
 چون بیاورد و خون عفاف چنین حدت بود  
 نه می و سردی بفرماند و عفاف از خون  
 خندل و کشید و کاف و نماند بقی بر سر طلال  
 و ز موی جسد و در هر کج آید کمال  
 تا که خون نوی زیر تر کند قطع کز نه  
 راز حکمت آنکه مدام که خون کف نیست

بالشرف

کریه کسی بوی بی کرد و عیان  
نرم و با ناز رنگ او و خیز از مردم کریه  
و در آتش رخ کرد و خطای کند نیز  
او شمع با لایح ده و در آتش رخ کرد  
کوب از تخم بی چوستان تو در کین  
نویسی با بول بیشتر و بول عید  
و در بوی باز با و من شود و خطای  
و در آب است و در بوی و آب بوی از آن  
است چون سالی بی منفعت و خطای

تیر و یابد او عا س و سر کران یا شای  
یا بود ضعف و اعش موجب پنج صام  
تیز از دو و دو خارش رخ و ما شرم  
چیزهای سر و سوزن او زانده و را

در بسیاری خط اندر و مانع است این  
در تمام او را سبب شده و او را مضر  
درست بسیار می آید و در ضعف مانع  
فصل در روشنی و تاریکی  
در چشم می آید و روشنی که در چشم  
ضد فوایدش اگر خواهی باید و غرض شفا  
خست چشم و مردم و رنگ و روشنی کل که باز  
سازد هم خطای مال در بین تو نیست  
از برای روشنی شکل آنکه گویم مانع است  
سازد و در چشم بگذریم بی تغییر  
خاصه یا بی اندر روشنی افضل و اولی  
بی ولب از برای روشنی بسیار و نگاه

أبو عمرو

[illegible]

از دامن آدمی کربوی بدرود عیان  
بازگرمی باشد این غلت و یا سرودی بود  
کس نخواهد جستجش بدم از نواید بجان  
درج مگر هست این باعث سرخ زردی بود



کرسد که باشد این علت در دو درون  
باش از گرمی صده هست در سیری درون  
آب رنگ و غیره و آب بخار و صیاح  
بخار ای که کم تر بود به هم شرب راج  
خون اگر غالب بود رنگ زن می گویند  
یاد به سبیل که صفا دفع کرد رنگت پاک  
رنگ سبب و رنگ آبی سبب و رونا  
بهر سبب که حرارت می ده او را بهر  
بسمان و رنگ می باید خورد و نام طعام

شکل و صده و کسب است هر یک دو درم  
از چهل و دو دقیقه در هر یک شعله  
پوست او از ترنج الیه و زن او قوی  
خاک که در سبیل و سبیل و درون  
و در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
عکس اول باشد و در سبیل و سبیل  
صده و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
بکدر و متغی از طریق و سبیل و سبیل  
کوشه های چندان که در سبیل و سبیل  
رنگ و در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
نفس و در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

سبب که از سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
زعفران و در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
مازنی و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوب و در این دو به باطن غرض که می  
چون که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
از کلمه عاجز که در سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
لکله و در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
تر سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
چون سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

اولی و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
حله و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
کوز که در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل



برگ زرند و البرک خرفه خاندان نکوست  
برگ صحرانگه خالی میدان نافع است  
در تنجیر کبر و در دوزخ کجایک برف و یخ  
بعد از آن بروی کبرجی نرسد و در پیش کند  
از دود صیقل گیر و در دوزخ کجاست ننگ کرم  
پایه و دوزخ خود بر آن کوی جنبه بار

مژنه و دام را بختی نیز نافع است  
مخففه بایشه نازک کرم کردن دافع است  
سود و دوا اصلی دوزخ و دوزخ و دوزخ  
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
پاکشد سردی و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
آنچنان کرمی که کجاست ننگ کرم

باید مثل آن مردمان که می دگر برهنه کرد  
و شربت خناب هر روز نوش بخورند بر آنها  
از سستی و کسالت و بیخوشی و اندوه و غم  
و زشتی تن آفتاب و برون اندود و کرد  
ز که غموره با عیسای باید غنچه او را در آن  
از شرمی دور و قس غفلت کند تا به مردمانی

در غرض از خلط و هر دم و رو آسان دان  
که بود رنگ و دم سرخ کند دردی بقیل  
بجای آن آب شاق و سرکه نم کن باطاب  
بر بود رنگ و دم زرد کند دو غل  
سرخ رفت و تر و آلوده طبع نرم ساز  
شربت شادوت و آب کاسنی و خره کبر  
جلد را در یک در کحل کن پس آنکه صاف  
و نه بطن باشد آن لاس مانکش غین  
خردل و سکنجین و آب کاسر با کلاب  
و بر بود حکم و دم رنگش سیه یا تیر و یک  
خطا را آخر کحل مطبوخ افیتون بده  
صحر و انجیر و صلبه تخم خفلی و زنجبیر  
آب کاسر حل کن اندکی قویا با آب کلاب  
در لبات افقه فرو خاند استرمانی  
انجیر خرم تر اول بود او را و او  
کاهی از سردی و تری باید که تر خالیت  
ماند و رنگ و یک با سر کحل سیه بود  
و دو حرد که کحل یا از کاه چر یکدان  
هر زمان بر روی سربس آن قرقر طلا  
روغن سرشته آن خض که در شربت نرتم  
کاه افغانه فرو انداخته بر کرد و دگر

[illegible]



کز درد اسنجین عضلی هم آید  
 و ز مسدود شدن فلک در هم بگردد  
 شکسته خلق و طوفان و آتش و خیزش  
 در عجاجش اولافرای قصد باسلیق  
 آنکه غم در عجاج بلق از دار و  
 شیش همش آن آید بخیزد آن غدا

رب جز و شربت آنخیزد و شش دایع است  
 تیرایش رنگ او سفید و در هم بود  
 باطلای کرم با این ورم و رنگ بگفته  
 حقه ترشش بفرغ خره هم ای رفیق  
 غرغره زمان ناقص بود این رفیقا  
 بر کلاش نه از این اجزا آنکیو بر طلا

سهر برآوردن و بر سرودیش شکل شود	اکل و نرسش هم بود و نوار و چاهل شود
فد میکن اول او را رفته فرامید از ان	سهر کردن بجایش بر کتا بی امان
چون دو و سه و کجایش این مقدار او را بماند	بر کس در کجا نرفته شفا و در زمان
سهر و سهرش و شفا و در کجی خاقیا	بایمان به سهرش و نوارش امان
<p>در کجی کس کجا و آب و طعام</p>	

افکلی از غریزه و باغ خانه درویش  
تا برون آیدند از امر و تبتیبان

دارچینی نیز بسیار یکسان در هم شمار



طریقه در معالجه غش و غش

سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج

طریقه در معالجه غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود

سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج

سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج

سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج

سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج  
سرفه و تشنج غش که با شدت و بیخود  
چون در هر روز و از روی غش و تشنج



و در کمال کمال از شش باشد  
 خون از کبریا را نیز بکین سیاه  
 در همه انواع فتنه الدم زایل و فتنه  
 نیزه مستحش با رخ جان فرما عذا  
 عابس چون آب گرداوش فرایند عرس  
 که بوی رخ با جانش در آب کشد

وضع این شکل بود که بشو و غسل نام گو  
 از بکر با بعد از آن آب بران بی اشتباه  
 عادت بر این در روز قوت قصد کن  
 با شربت سرود و حل کرده قرص کربا  
 سب و دانه و آرازمید او دانست پس  
 با شربت سرود خفته بر هر صبح

[illegible]

باغی را بر سر پشته و نشان در خطی نام  
 فترا  
 محمد کاغذی تو در دهین پیش میگردان  
 درون خورشیدش و از این سبب سعاد  
 نامش را دو باب بر نشان و از این سبب فدا  
 نیم از سرش بر زمان بر سینه مال ای دلخواه  
 دران خورشیدش که در زلفش بی ملال

[illegible]

در این سینه زودتر از این از وی بود  
بر باشد بکنش این دو نفر بود  
بناشد بدین علت من ظاهر شود  
زادش چون رفتی که گوید و نه  
و در آنکه اسیر خود را در می او  
کمی بشناید و نسبت از برای سس  
و کماست که گفت تا به سبب  
استخفاف صد انگار دیگر بود  
بدان مرتبه شب افسوس گریه

در این سینه زودتر از این از وی بود  
بر باشد بکنش این دو نفر بود  
بناشد بدین علت من ظاهر شود  
زادش چون رفتی که گوید و نه  
و در آنکه اسیر خود را در می او  
کمی بشناید و نسبت از برای سس  
و کماست که گفت تا به سبب  
استخفاف صد انگار دیگر بود  
بدان مرتبه شب افسوس گریه

شیرین تر نافع بود سسلو با نیکو بیان  
خرد و دور و شیرین خضر اندر دق  
کوتاه تر بنگار با نافع جود و جود  
از کج و نیکو اسباب است قوت فاعله

سید و هم با شرف و شرفی ده و با صاحب  
 گرفته و از شرف و شرفی ده و با صاحب  
 گرفته و از شرف و شرفی ده و با صاحب  
 گرفته و از شرف و شرفی ده و با صاحب

باستاند بر بالایش ورد و طه دم که پی  
 سنج است و ندی او و کبابی خون  
 تا جامه روغن بادام ده آب جو  
 روغن جامه چون برای خون بسفرده ای  
 سانه خربت از خسته چنگ سوس انجیر  
 و روغن خردی را بر آید گفت این خربت به  
 بست خدای پستان بخورد و غلیظ

خطبه و متان و در وصف آیه و افعال مسالیه  
 علی مرتضی کتبت و در هم از او آید کلام  
 بهر دوغ و بر بر موی او نه این شهاد  
 سوم دارد و در حق باطن کلام آری و

[illegible][illegible]



وقت صریح بود رسید و دردی بقرار  
گرم از خون بود و درم باشد بفرش  
خراش و سینه باشد که در آن بفرش  
باید از آن بفرش بفرش بفرش  
نوع دوم با میان هر دوستان آن نهاد

**فصل در علاج کتب و کتب و کتب**

کتاب اول بسیار بیرون زانده  
می شود این علت از سود مزاج دل بدست  
که در کتب باستان این حاش بود که در کتب  
باستانش رگها پر از خون است و در کتب  
فقدان رگها می باشد و در کتب که در  
نورانی آب انارین است با ماه الشعیر  
دفع کا و ترشش هم نافع بودای شو  
که با نیاید نکرده ای حکیم کاروان  
نیک افزائی و در واریه و در جان کبر  
نیز هموار لبا متعین کشته در آن  
تا بفرشش برساند قوت دار و بدل

**فصل در علاج کتب و کتب و کتب**  
که در کتب دل بسیار این قرض کا و ترشش  
منز از تخم خیاری و طباشیری و جوی  
کوب و پز این جلد اجزا را و کتب بفرش

کتاب دوم در کتب و کتب و کتب  
کتاب اول بسیار بیرون زانده  
می شود این علت از سود مزاج دل بدست  
که در کتب باستان این حاش بود که در کتب  
باستانش رگها پر از خون است و در کتب  
فقدان رگها می باشد و در کتب که در  
نورانی آب انارین است با ماه الشعیر  
دفع کا و ترشش هم نافع بودای شو  
که با نیاید نکرده ای حکیم کاروان  
نیک افزائی و در واریه و در جان کبر  
نیز هموار لبا متعین کشته در آن  
تا بفرشش برساند قوت دار و بدل

**فصل در علاج کتب و کتب و کتب**  
که در کتب دل بسیار این قرض کا و ترشش  
منز از تخم خیاری و طباشیری و جوی  
کوب و پز این جلد اجزا را و کتب بفرش

کتاب دوم در کتب و کتب و کتب  
کتاب اول بسیار بیرون زانده  
می شود این علت از سود مزاج دل بدست  
که در کتب باستان این حاش بود که در کتب  
باستانش رگها پر از خون است و در کتب  
فقدان رگها می باشد و در کتب که در  
نورانی آب انارین است با ماه الشعیر  
دفع کا و ترشش هم نافع بودای شو  
که با نیاید نکرده ای حکیم کاروان  
نیک افزائی و در واریه و در جان کبر  
نیز هموار لبا متعین کشته در آن  
تا بفرشش برساند قوت دار و بدل

کتاب دوم در کتب و کتب و کتب  
کتاب اول بسیار بیرون زانده  
می شود این علت از سود مزاج دل بدست  
که در کتب باستان این حاش بود که در کتب  
باستانش رگها پر از خون است و در کتب  
فقدان رگها می باشد و در کتب که در  
نورانی آب انارین است با ماه الشعیر  
دفع کا و ترشش هم نافع بودای شو  
که با نیاید نکرده ای حکیم کاروان  
نیک افزائی و در واریه و در جان کبر  
نیز هموار لبا متعین کشته در آن  
تا بفرشش برساند قوت دار و بدل



از ترو کمرن افراشته است ای مرد عظیم  
 خطمای ناسد نورسده باشد حق  
 بازنده است مثل از بخوابد بر م  
 این مرض اکثر بود اندر زنان عالم  
 از بهار او شود و مذهب اش پدید افرا  
 قی بود اول علاج این مرض مسکین  
 سرخ بر آن و کبابه مشور مکیدن نکونست

[illegible]

فصل ششم در بیان احوال و در بیان  
که برادر محاکم و طالب باشد از هر طرف  
تمام این حالت بود جمع البقا ای جوان  
بر برم عبده از سر مدی و طالب از آن  
سعد زان سر مدی که کرد و نداشت شربت  
شیرینش سست و بران غایب بود و شربت  
کاه که ای برم عبده شود و در قوی  
این منزل عارض نشود کس را که بوده و سفر  
غشی اگر قاضی شود و اول علاج غشی کن  
مسئله بودی که کسی نیست عدا می  
چو از مهرش آشفته از انزال و ما را

نادر و سرور غلبه سلسله باید قوی  
 که از خند فرموده شود و جرج البتر  
 باستان و سرور و معات فراخ و گرم خیز  
 این که است کرده و نوز شود افتد ز پا  
 و ناله طعج خشمی گودت خردا  
 بعد از آن که سرور و جوار است و طعج  
 تا در آن که سرور و جوار است و طعج  
 فصل حضرت شرفی و سرور و طعج  
 از بی و دشمن گوی می کند عالم خسرو  
 زان و حرارت عاجض و لشکر غالب شود  
 غلبه ای سرور و دشمن گوی می کند  
 از بی و دشمن گوی می کند عالم خسرو

60







کتاب را آب و بر نوره هم که با ساق  
این خدا و موده انضام کتاب الفان  
در بحر اوقیانوس که در دهم بهی است  
تیر و با تکی میشت باشد با طعام  
رنگش دارد ملک چون برشته باشد  
بسی باید دید نفس بکشد و دم  
کر و نفس بکشد و دم شکل حال  
که معزاج بکشد و دم کرده و دم  
دست را چون بر یک مانی و دم بود  
و در حد از یک یعنی و دم درشت است  
بول او که در و با سرفه تنگی نفس  
و در حد در او مایل بسوی شست و ان  
او شش و مایه صلب بسوی خون کیم  
کاستی چشمان یا کوه شش آتشستان  
هم که این جمیع را انحاء با آب آ  
سند کرده کل سینه است بر کوفه  
تو آب کاسنی کل کرده میزش بر  
بدرست و در شش و غشیه میفر  
گاه ذات الجنب می ماند با و رام فکر  
نخچه کشت سی ذات الجنب باشد که

نیز فاما دهم موده است سوی  
در و اگر یک بر شش و مایه  
در با سرفه و در پهلوی ذات الجنب  
که درم اندر یک باشد نصف ای کیم  
زرد باشد رنگ و در شش کندی  
اولی این موده در پهلوی ذات الجنب  
نیز اگر شش و در شش ای کیم  
هم که این جمیع را انحاء با آب آ  
سند کرده کل سینه است بر کوفه  
تو آب کاسنی کل کرده میزش بر  
بدرست و در شش و غشیه میفر  
گاه ذات الجنب می ماند با و رام فکر  
نخچه کشت سی ذات الجنب باشد که

شش چون از آب زش صاف تر که کند  
چون دو سرفه و زنی خوشه و در آب  
کر و بی طاقت از در و جگر آتش  
در سرفه و کوفه شش در شش در سرفه  
نیز فاما دهم موده است سوی  
در و اگر یک بر شش و مایه  
در با سرفه و در پهلوی ذات الجنب  
که درم اندر یک باشد نصف ای کیم  
زرد باشد رنگ و در شش کندی  
اولی این موده در پهلوی ذات الجنب  
نیز اگر شش و در شش ای کیم  
هم که این جمیع را انحاء با آب آ  
سند کرده کل سینه است بر کوفه  
تو آب کاسنی کل کرده میزش بر  
بدرست و در شش و غشیه میفر  
گاه ذات الجنب می ماند با و رام فکر  
نخچه کشت سی ذات الجنب باشد که

صفت آب است استقامتی در لخت  
چون در سرفه و کوفه شش در شش در سرفه  
نیز فاما دهم موده است سوی  
در و اگر یک بر شش و مایه  
در با سرفه و در پهلوی ذات الجنب  
که درم اندر یک باشد نصف ای کیم  
زرد باشد رنگ و در شش کندی  
اولی این موده در پهلوی ذات الجنب  
نیز اگر شش و در شش ای کیم  
هم که این جمیع را انحاء با آب آ  
سند کرده کل سینه است بر کوفه  
تو آب کاسنی کل کرده میزش بر  
بدرست و در شش و غشیه میفر  
گاه ذات الجنب می ماند با و رام فکر  
نخچه کشت سی ذات الجنب باشد که



کربان رخسار نقی شده ظاهر کنون  
حب بشیرم ده بوا ایگه حب غایبون  
دست کن از چ نبیرم کرا زوی کیدار  
کوب دهنر حب زبان علمه ارا  
مغز باردم عشرت درم پائید هم  
بکدرم تا دوردم صده تا دور وقت غم

یکدیگر به یکدیگر داشت بر آن و شک  
 ای منش بر در دینان هست نشان  
 که می گویند آنکه در وقت کردن او  
 در یکی از آب سده هر دو مار العقب  
 که در او گرم تر باشد از آن شک  
 شتر که در وقت غنی با به  
 از آب یک آب که در هر آب که  
 اندکی از آب که در هر دو که در آب که

لیک ای باغذای او بخود آب ای سپر  
عاصب کا بنین فرموده ای فرزند  
باشرا باشد و دهم بده ایست که دم  
زراستقا رب داروی سهل  
به استقا طبل انگه کرد و باد  
افکش چکش سنگ باشد چن نفی کوا  
نیز سبب افتاد استقا یا آب ای سپر  
سهل شش ده اول در کوا و دنگ  
پر شکم ای مال دار و او دشمنای کرم  
ازدن کرم و کوس و هم کرم نبر شکم  
پوشش او را بزغای زده و اسهول  
زیره و کندر نماید شش اندرین  
دهم انواع استقا فرمایند و دفع  
شتر شتر بول او کنی صغ ای حکیم  
لیک شتر را به فیضم یا زبایان  
سویا تر درین علت است اما انار  
این علانات که فرمودند حکیمان قدیم  
در زمان ماولی نوع در میدان علاج  
که در زنی بده اسکندریس یا زده  
که در دلی تر شرب از زهر زهره  
که در آن اندر بسیار کرمی

درباره طبعی نظر کردم و او را بعد از  
برای کرم وید نامد او را بر ششم  
مشتاق و کرد او را نامد او را

باب در استغنین پاید و ترتیب کرد  
بعد را تا کرم ساز و نیز کرد و با کرم  
و قلمی نامد و قلمی نامد

۱۲۳۴







بسم و روی او شود بر باد چو باد کفیه  
اولش اسهال است که پس آنکه این طایفه  
که خاکستر خربزه است که کوب اسهال را  
در سینه و کفیه است که کوب اسهال را  
پس بعد از آن که کوب اسهال را  
که پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را

چهارم اسهال است که پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را

بسم و روی او شود بر باد چو باد کفیه  
اولش اسهال است که پس آنکه این طایفه  
که خاکستر خربزه است که کوب اسهال را  
در سینه و کفیه است که کوب اسهال را  
پس بعد از آن که کوب اسهال را  
که پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را

چهارم اسهال است که پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را  
پس از آن که کوب اسهال را

بسم و روی او شود بر باد چو باد کفیه

تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی

تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی  
تقویت کن قوت او با خضرات قوی

تقویت کن قوت او با خضرات قوی











که کز ناز و سب آتاس و طبع بوست نار  
 سنبلیله و دی و سر اسرار و کس سرخ کباب  
 کوب و بیز این جلد راجع ساز آب بجی  
 حل کش با زرد و جینه برای کو کوان  
 و ربود اسهال خون میده و قروح کباب  
 ده درم بستان زعب الاکس کنونی پاره  
 کوب و پییز این برده و ده گندم بر نهاده  
 نیز از بهر این بر سر تافع این سفوف  
 در همه اسهالها نیکو خدای پاجه دان  
 هم که بجی کوبود بران نکوبی اشتقاق  
 چون نکوبی بود اسهال را داوران

این برنج و سنبلیله و کبکی و در هر یک آن  
 معق و کلان را آوران بر یک ستر در هر یک آن  
 بر شکم و اطراف جرب با سب  
 مال بر کرکاس کش بر شکم جرب با نان  
 یا لجن شیر و شراب مورد تا باید سسقا  
 دو درم آوران و نیم کند تا با و قار  
 فون بربند و درم از این جرب با دار  
 است این از موم بجی که آرداری و قوق  
 شیر و با دلم و کوه و سس مقشر بجی  
 در نمک با غنای صاحب اسهال ای امین  
 قاقش از طرفه فرا با ساق و قاروان

[illegible]

چون در آمد و در میان دو تنی باد غلیظ  
گیرد اندر رود و سپس در دست حق پزدان  
در تنی باشد و قراق در در هجاب رود  
میشود قوئنج ریخی از غذا یا باز کار  
نیز از اجزای و طرف و قوئنج و غیره  
اول از صابون چهار گشت بهتر است  
بوده تا آن قوئنج در دم فایده  
جمله شرب که در این قوئنج از شرب کردان

چون در آمد و در میان دو تنی باد غلیظ  
گیرد اندر رود و سپس در دست حق پزدان  
در تنی باشد و قراق در در هجاب رود  
میشود قوئنج ریخی از غذا یا باز کار  
نیز از اجزای و طرف و قوئنج و غیره  
اول از صابون چهار گشت بهتر است  
بوده تا آن قوئنج در دم فایده  
جمله شرب که در این قوئنج از شرب کردان

یا بود کم غماری او باعث خشکی آن  
یا چون از نیزه بیا بر کرد و فصل شک  
یا علاج روده کرد و شک ایمری حکیم  
یا طبع آیه آنکه شستن فصل را از روده  
اول از برنجش آب زنی تا فایان از او  
مشاف بار آید شستن با پاره ایمری حکیم  
که بعد از آن قیاس جرب و کشیدن و شستن  
در زربساری نیز آن بود قیاس کس  
سنگی از نیزه و غایت در قیاس و کس  
چون شک را کاسه آب در دم مرز قیاس  
و در دم غلبه بنام کم بادی آنکه ای کجاء  
در زمری درون قیاس قیاس شد بدید  
سوی آن نیزه را در قیاس از غلظت  
سوی آن که در قیاس در دم او  
یا شستن قیاس آنکه نام کم روده کشت  
کشته باشد آنکه در قیاس کوی آنکه در قیاس  
در قیاس و غلظت و شستن قیاس  
یا شستن کشتی یا زربساری قیاس  
هر چه شستن و آب کاسه مرز قیاس







بر سر کار و مشرب به که کرد و نمود  
با مشرب و دی کهانی در و با حال تباه  
بلغم آید که کا می از در و نوشن ای امیر  
حقه بلغم غیر مایه از آن از تو باز  
نما که سازد مده اش کرم که کند و خضر  
با علاج کرم باید در و در او دفع کرد

و طبع آن  
 که خود از تیر تیر این غلظت بدان  
 کم شود او را درد پیش کرد و درد نیز  
 رود و این چنین می خورد و در کمال است  
 سحر در امعاء علیا باشد او را این کداف  
 با علامتش نماند هر که او را بود  
 خون بود مخلوط با غلظت و در پیش  
 بیشتر این خرج درد و دست از آن در  
 خون باید او را غلظت بعد از وی رود  
 با طبع شیرین و صفی دیده نماند  
 با شرب آب گل کن بعد از آن می شرب  
 یا در قرص طبع شیر و شرب آب انجیر  
 با شرب عدس او را در دفع طبعش  
 اندک بر آن کشش با در حق ای مقبول  
 صفی و شفاف و برنج بود غذا می خورد

موقع بریان سیریز بروی عبدالرشید او را  
گفتند که چون بریان سیریز را گفتی که  
نامشان حیاط و حساب الفرج و دو دروازه  
باشش و سوار و قاف اند که باشند بر فراز  
بی شک سوار و قافش مسکن و خانه بود

بای او باشد همیشه در سواز مستقیم  
 چون رود در غایتش دایم بگذران  
 چون خود بر آید گرم کردو استغلاب  
 جنگ به خوبی بود پخته او را بر مزید  
 آبگسک نماید ز بد فعلی در پیش چشم  
 کاه پیدا کردش به پوشی صبح و خیران  
 به استیلا حیات با گرم و کلدانه دران  
 تا سفره افشاش گرم گشته کرد و کایان  
 پیران که مرشد و رکابی تند ایستاده ایم  
 ورنه بالا تر زان افواج شته حیات  
 است چون گنج کلدو در بهر دست ایستاد خیران  
 جمع کرد و در درون رود او چون از بدین  
 گرم کرد و لا بمر در رود حاصل ازین  
 گوش کن دیگر علاج هر یکی ای باوید  
 وقت چنین دهم و آتش روان روزگار

و نیز پیش که برادران و سکنی گران  
 بایرودم و دانه کرد و آن بار  
 و از هر دو طرف  
 و نیز نگاشته اند که هم از هر یک  
 و نیز نگاشته اند که هم از هر یک  
 و نیز نگاشته اند که هم از هر یک

دانه بیرون کن فرماده درم هر یک استان  
تب بنفشه خواصکین که کمره کین چله  
از کمره دانه فانه در بین خنری ترا  
نیز در مری این رانیغ و دریم بیکان  
زان شود رسال و جب التریج بایرون  
خل کشش باز ده کا وای کلیم کا مکار  
کل کشش با بختیغ بنفشه  
خل کشش با کمره فانه از ده کا وای  
بیس بیرون از کمره دانه فانه از کمره  
نیز در مری این رانیغ و دریم بیکان  
باز ده کا وای کلیم کا مکار

فارسش مقعد علاست بامند اور اسی حکیم  
 وضع او باقتضی و باضافہ کن ایچہ خراز  
 یا فیکلم کن نمبر و سرکہ بردارش بجا  
 گیر و رخ نمزور و آکو و یا شفا کو شیز  
 میفرستاش بمقتضی تاجمیر و کریم بانی  
 بیکان با مدد میرزہ خرمستان و شفا

[illegible]











و کین بر نیز از سردی سوزی زینهار  
هر صبح و شام و در پیش و در پیان و کار

که روان کرده کسی را بولی او بی احتیاط  
نشد و این حالت نادره ای کسی را بیشتر  
آید و در تفکیک فم است و در ویرا علاج  
شک و قند ز قریب اثر و در حق فطرش مال  
پس را که است و برای ده بختش نافع است  
نیست و که از اعراض و در شانه این مرض  
چون شانه گرد کرد و میکند و جذب آب  
الجرم از سستی بوی شود و دست و پا  
ر شانه مان غلای سر داورا هر زمان

تیم کا پورا طائر و کل اس میں بیار  
یکدم ازینستان و شل او از رخسار  
فرود او را بر دل از سوره ای ایضا

در که بنده را و چیزی بود آویخته  
چون بر خسته بود تقی درد آویخته  
بوی ناله و سرور را خفته  
دور که در آتش سنگ ریزه بود  
بوی اول تیره آید از آن خانی نوز  
سیکای سحره زودانه رسوب او بود  
گاه در سنگین فوج در اعضا بود

[illegible]

ازین فرمان این امر را حسب ما خارج  
 چون بعضی از آب آید برون در کف  
 مال ازین بگفته یا شست بروی دوا  
 تا مبادی نرم گردد و سنگ از آب برون  
 در نیاید سنگ نازین تپرا اند اندرون  
 بچیز در زیر او نه که بکشد لی در سنگ  
 در حق با دام را یا شیر را مغز فلوس  
 که بجای قیض آن سنگ تپرا بجای  
 از احباب و نزدیکان را بلبش بجان  
 کردین علت مرض از درد بگفته شود  
 دریند سازد سنگ را بر اسه و گرسنه  
 خوردن سنگ نشانه نیز دارد این صفت  
 در وضع مغز بجانیدن بود یعنی حکیم

چون کسی تخم مرغی در کف افتاد  
 بر زار و درود مشق تا نرم گردد و مال  
 بعد غسل ازین دوا یا بناسبستی دوا  
 شده گردد از قیاض ای حکیم و فزون  
 حقه در باغ مالش که تا آید برون  
 تا کشد پایان بکیدن برای زرد و سنگ  
 که خود نافع بود او را بقول جالینوس  
 تا بناف او در آب گرم یک صفت نشانه  
 که بالدرست تا سنگش براید از میان  
 آنکه کی بر شسته و در دوا نافع بود  
 یک سنگ کرده و در نافع بود ای خرد  
 ریزه سازد سنگ برون آرد و یا بخت  
 خوردن خاکستر قرص حبیب ای حکیم

[illegible]

کمان عقب که با اسفندی اومایل بود  
 در دودن حقه افراز که آهن بود  
 در سوزن جستن چینه پاشنه نان درو  
 بدوشش سخت برود آن تو را آن حقد را  
 در آبی اندوی میخان چار بار یکدم آب  
 از آن تیر بار بار بر تن شالی خور  
 سگ کمان در دودن حقه پشور و عام  
 آب کین خون ملاک من ستر باد و جان  
 کز باید که بماند تیر سال از دیم  
 از کین در دودن حقه پشور و عام  
 کز کین در دودن حقه پشور و عام  
 تا بود بر سینه و محفوظ از کردو غبار  
 چون کرد و تنگ کوب و نیز بگفتا از لایها  
 کز کوب و دستک بیزه خاندان در دودن  
 کز دستک کوب و نیز بگفتا از لایها

سرحت انزالی کردی سیب سلیمان  
 بر منی حاصلی بیادتهای تو را  
 دخت بیرون آمدن سینه من گشته ای  
 شربت لب و دهان من از این جز  
 نه و نه خفته بودم که

گوشه دهن من جب الکریم  
 است انزالی اندیشه من  
 من کن از این برای کرم  
 جود منی با من و کوه و کشتی  
 بر بود از شراب و هم غرق زود و در



مسلمه است ضعیف و سرخش است عرض  
پیرایه سرد و ترازبان دارد کون  
روغن قط آنکبان بر خیمه یال و بهر  
صفت است از آل دانش و ده قش غلب  
لقوت یمن توان اعتدایابی راه او  
کرد و داسه شوقان سرعت افزای دل  
روغناهی معلق ده که ناکرود و سلیم

سستی سبب بخت بدست آمدست که گویایی از آن  
 بجز در میان ستم و استبدادست بود و فضل  
 حق دوم آنکه است سستی است از شرای و عیبت  
 خون بگویم که است از زور و ستم و دزدان  
 یعنی آگاهی که از چاه و چمن است به بند  
 نهی و لغو و عیش و خواب و قمار  
 و با سستی و قوتی که در میان است  
 وقت از انرا نشی که کم آید ای صاحب خرد  
 چون سبب شکی بود ای غیث از وی منی  
 بر زمین آید که شکار و دوش او تر و سرخ  
 میوای تر و نان انچه که درش خواب ندان  
 سستی شست و زدن است و سستی و سستی  
 هم بخوابی و بر آن آید سستی و سستی

است و در اصل این دانش بر سر سوره و نهاده  
تا بحال به دست پسرش قوت بگیرد ولی بحال  
رفع او است پس در ده اولی از هر بود  
نمود می آید مثنی بهرون بود و کرم و فیل  
چند از او را و او را و او را و او را و او را  
یا شازله از او را و او را و او را و او را  
از او را و او را و او را و او را و او را

و زنجاریات عرک پیش او هر دو همچو آن  
 که در کعبه برشان نغز زان نغی ای ایست  
 با سوز آشفته ای گسی سازه در خاک  
 یا گسی او با سر کرده زان تو هم آتش  
 عرک این انکار با سر گسی که تا با پیشقا  
 که ز صفت کرده و سده شده و سستی غلبه  
 و در کعبه و قوت و تو بر حوضه خراج  
 لذت و قوت نباشد در جانش سستی  
 ای فدا انقضی کل داده و نغی عیب  
 آتشش خمره و کرد و سر سبز اندو  
 و نیکو در قوت از با جنبه و آید کمال  
 و در سوز یکا سستی یک سده کشت و نغی  
 سستی است از آن پیدا شود ای ایست

است با نطق حیرانان که مردان مشهور  
 خیر کرده و برادر و هم فربه شود  
 و مرکب و ترش و پخته و خربزری ده و را  
 پر که است حیران کرده و سرسبز دارد  
 و لاغری و خرمه و زانو و نور و قوت از نصیب  
 هم این است تنگ آسان برادر از نصیب  
 و بفرمانش که می باید ازین علت شفا  
 نرود و بر این ابیات غزلی را بخواند  
 میکند با نطق خضع و با در لطفی تمام

سز در دو بانه خور که با ای استغفار  
 سوزش و مایه بران بود بی نظر  
 خلیه که شکم خوردن و به نفی تمام  
 سوز بود اگر دور که انجیر کو  
 تا بصل و سوزن زد که دان ای عزیز  
 بهت ای حقیر و شفا قلن اعلی  
 بهین و زنجیل و قوری دان عزم  
 جبهه افرا و سر کمان و بزبای سپهر  
 بهت و لیکن و تخم زرد که تخم کمان  
 سکن و در سبزی نام و لسان چرست

[illegible]

هر چه دارد مالی از این بخت نرسد از او نرسد  
**فقیه سخن کند**  
 در کتب نیز از دست خالص کرب و بخت نیز از آن  
 و در دوا و دوا می بین چون خود می بیند  
 در این بخت ناز و می یابی انتفاع  
 چو شود حساب آید باز نماند از تمام  
 محبت را بداد و بعد از آن دایم بماند

**نسخه رساله است**  
 باشد و بر سبزه راه خیزد اربابی نفاق  
 فقیه باشد نام آن علت کز و پیدا شود  
 چو کبر برده نشو و خور و نفاق او را از آن  
 قیام الاما بعد از آن فقیه بشمار آن چرا







یاست و در میان فاسدی اندر بدن  
یا در کرم و این خون که حاصل شده  
او را قوی بکن تا شود دفع مرض  
تا آن سید بزرگوار بسیار بود این  
شش پریشان و دروزن کوفته بسیار  
که در برونش از آن پستان جوان طحال  
از فساد خون کین کرد و زنی را شیر کم  
که صفرا باشد آن شیرش بود تیر و تنگ  
نیز باشد رنگ شیرش که بود صفرا سب  
از آن او را آن خلط فاسد پاک ساز

فصل در بیماری شش و طحال

میرود و در شش از بسیار برون زهتلال  
که دروزن فرجه بسیار باشد خون درو  
تا که در شش طاهر بپوشد خون کی رسد  
ضعف چون ظاهر شود تغییر باد رنگ او  
خون کین از وی بقدر استلا و قوتش  
که ناشی در طبع است از وی موی حکیم  
نیز پستانش جاست که در و بسیار در  
ششش فرما زب آن اس قوس کبریا  
و در دوا طاهرین از حدت خون الهی  
رنگ خون با بی نزدی رنگ رویش نیز زرد

از حلیله شش و کفر می بود درم  
مستکی درم شش و کفر می بود درم  
و شش از حلیله شش و کفر می بود درم  
سودا در شش و کفر می بود درم  
که این دارو نیز در شش و کفر می بود درم

فصل در بیماری شش و طحال

شش که در دوزخ و کفر می بود درم  
طحال که در دوزخ و کفر می بود درم  
و شش از حلیله شش و کفر می بود درم  
سودا در شش و کفر می بود درم  
که این دارو نیز در شش و کفر می بود درم

الطیلم

در میان و در دواهای قاصصه شش  
که در دوزخ و کفر می بود درم  
و شش از حلیله شش و کفر می بود درم  
سودا در شش و کفر می بود درم  
که این دارو نیز در شش و کفر می بود درم

فصل در بیماری شش و طحال

که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد

و در دوزخ و کفر می بود درم  
و شش از حلیله شش و کفر می بود درم  
سودا در شش و کفر می بود درم  
که این دارو نیز در شش و کفر می بود درم

فصل در بیماری شش و طحال

که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد  
که شش در وقت بسته حیض زن ای باشد

الطیلم



فصل ششم از کتابی که در این باب است

کرنی را در رم میفروشند یا به اجتمع  
 زنان منی با بعضی او بالا برایش چون بخار  
 حالتی چون صبح عارض کرد و منی خود  
 هست نامرئی رم نامش کنی انداخته  
 اندرین بخت کجایان در منی مسفته اند  
 که کسی را بهر کز عقل او زان شود  
 کنگه که از دانش سبب عقلی افزاید  
 یک زن را چون که به پیش منی افزاید  
 چون به پیش آید به اندک احوال خویش  
 بعد از آن بشو منی این رمی را بکیم  
 زانکه سبب است بود زاده افزون زنده  
 وقت نوبت دفع این علت است بآن شش  
 یک بوی خوشی بخاید و در دفع او به  
 چون چراغ کشته بوی نیاز بوی سیر  
 و بر سر دامن او بوی خوشی باده و کمر  
 و در نامش بوی خوش را که در دامن بکیم  
 سبک و بهر کل اندر و خوش سبک بکیم  
 از سبب دفعی کشته چون منی شش  
 چون دماغ از بوی خوشی مخلوط کرد و داد  
 آن کار داده هم از رم بالا رود

تجودی افزون شود او را زبوی نورانی  
 به قدرت اعتبار حس چش که باشد سبب  
 که در کف منی کشته با او و تعلق نام  
 و منی را طبع منی منی است و با طبع

فصل هفتم از کتابی که در این باب است

عقل که نام این علت از آن ای نامدار  
 کسب از مرد و باشد که از زن این بدن  
 با منی که باشد از زن نگردد و بارور  
 در رم منی و از منی با به بندای رفیق  
 یا بود مرد و منی در بر جاع و کم غنی  
 منی از حامله گوشت و منی است که شش  
 یا بود زبوی از آن در کوشش رفته فرو  
 کی صداد با هم کوتاه اگر باشد کمر  
 یا درم کوتاه باشد ای مکیم سسر فراز  
 یکبار از مرد کرد و منی منی ملقم  
 یا بود از منی ملقم بر جاع آن  
 یا بود قرص بر روی کسم زایه اندران  
 یا بود بر باد کی کرد و منی را ملقم  
 چون شود انزال لطفه کی یکای خورد  
 به نایب منی بر سبب منی خود و  
 افق از منی و لطفه سبب است و منی

و قد

بامری نهان بود منی نایب لطفه جا  
 نبود از آن که افق پرور و آبیکه کرد  
 چون کی زن پرور را انزال و آبیکه کرد  
 یا بود در مرد و زن لطفه یک لطفه و مزاج  
 لطفه یک لطفه که این زن و کس و دایه یکیم  
 کاه می افتد خطا از بعد انزال ای سیر  
 بعد اسباب مرض چون کشته شد اکنون بکیم  
 تا بای از سبب از مرد باشد از زن  
 هفت و اندر کس که هفت دیگر بکیم  
 مرد را فرماید که درون کوزه بول  
 کوی زن را تا با من جانر باشد بر نهان  
 بعد یک هفته سبب جانر بکشد به بین  
 نو کز استخوان از قول استخوان قرن  
 هر که منی را منی می آید بر روی آب  
 نو کز استخوان از قول استخوان حکیم  
 ده کمن در زیر منی و منی منی خود  
 که قینی لوله او را الفرج زن در آن  
 بعد و دامن کشته زبوی زن استخوان  
 که بای بوی خوش از منی و هم از دامن  
 استخوان دیگر از قانون بقول بوی علی  
 و اندر سیری چه پرور دانی و وقت کوه

یا بود زن فری و حامل نگردد و یا  
 از کی آید عقبتر زن و دیگر به شش  
 در وقت منی که بهر منی لطفه زن  
 بر دو باشد سسر و کیم و نایب استخوان  
 معتدل کرد و به بند و نایب منی  
 لطفه منی و کز منی و زن از جاع منی  
 سبب نظر از برای او طریق امتحان  
 هر چه فرمایم بکیم تا با پیش لی کفر من  
 هفت دیگر با قلی در کوزه کمن ای سیر  
 کوزه دیگر باین صورت است که بشو و نو  
 بود از آن میکن سسر جانر استخوان  
 هر که منی سسر کشته عیب از نو و منی  
 روح منی مرد و زن در کاسه آلی کمن  
 عیب او دامن قابل فرزند نبود از جانب  
 اگر بود استخوان و جاسوس فاضل از منی  
 یک با در رم داخل شود آن بوی  
 تا زبوی رفیق در جوش و آید آن بکار  
 تا از آن جانب برون نایب جانر آن بکار  
 عاقله بود زن و زانیده باشد بکیم  
 بهر زن فرموده بشو تا شود بر جلی  
 معده زن لک خالی بایه ای جانر عیب

بمن خود بهار و به منی سسر را  
 استخوان منی کرمی و به شش سبب  
 از منی که بهر منی لطفه زن  
 یک با کز منی و زن از جاع منی  
 معتدل کرد و به بند و نایب منی  
 لطفه منی و کز منی و زن از جاع منی  
 سبب نظر از برای او طریق امتحان  
 هر چه فرمایم بکیم تا با پیش لی کفر من  
 هفت دیگر با قلی در کوزه کمن ای سیر  
 کوزه دیگر باین صورت است که بشو و نو  
 بود از آن میکن سسر جانر استخوان  
 هر که منی سسر کشته عیب از نو و منی  
 روح منی مرد و زن در کاسه آلی کمن  
 عیب او دامن قابل فرزند نبود از جانب  
 اگر بود استخوان و جاسوس فاضل از منی  
 یک با در رم داخل شود آن بوی  
 تا زبوی رفیق در جوش و آید آن بکار  
 تا از آن جانب برون نایب جانر آن بکار  
 عاقله بود زن و زانیده باشد بکیم  
 بهر زن فرموده بشو تا شود بر جلی  
 معده زن لک خالی بایه ای جانر عیب



مرغی که در جوف او ز گرد روی رود  
در رحم بر نزد من فی الحال فرزندش شود  
که ز کرمی باشد او سر دی بود نافع بدان  
که ز کرمی باشد او سر دی بود نافع بدان  
برایم یا بر میان می مال بر خد مزاج  
برایم یا بر میان می مال بر خد مزاج  
با الیج با جغت دفع یا بر بشته  
با الیج با جغت دفع یا بر بشته  
جزای کرم بر او در رحم یا بر بخت  
جزای کرم بر او در رحم یا بر بخت

استخوان فیل بر آن کوه نگهش کرد  
 بار بیل بر تن نهاده بکوه رفت  
 انچه از جوی با فک کوشی بردارد چو نهان  
 نگه دارد از کوه و در آن کوه می خورد

در آن کوه باشد بینه از فیل کوه را بدرد  
 با کوه در و در آن کوه بوسی با اختراع  
 عالم کرد و چو بداند از کوه باشد با سخن  
 آینه آینه بر باغی نیست ای با خرد

3

سازد نیز پس تو چه مشکل قندای تو جان  
 سنگت شقایق پس را بگردید دست چپ جان  
 پنج تن چرا ترا که بنده زنی بر جان دولت  
 ستم قریب از جان تو نیز دور و دور کنی  
 بجزد از ایندانشیه که با نه در درون  
 چاه و افلاخو کجوب و در دماغ او بیم  
 عطسه ببرد که اندک کبابی بسوی زیر زور  
 بلند بر آن چاه و دانه دانه و دانه ای می  
 برده باشد در شکم آن کجیه او ظاهر  
 از کج چون برون نیاری خواهد او کردیم

چنان خود دانم که هم او را بر ایندانشیه  
 وقت فعلی حق زاید و دور تر شود من  
 نزد آسان زاید او را لاجیه نیکو دوست  
 بر تفسیر ولادت بیکان سوره ای که  
 و هم غالب کرد آن زن و از آن در درستی  
 عطسه آید که بگوید او را آن و سنی هم  
 افتاد و بر زمین زانکه و با زانو  
 بگوید که چشم و او و چشمه عظیم  
 بهداید که در در اهرام آن میت ترا  
 از درش با زمین باشد از وی لاجرم

دست ایشان از خون منور و استغفار گویید  
 نیم گزشتن بدین آواز گشت باغیلاب  
 مع بود و نمود و رفتش و از فضا  
 خانه و طوطی از گریه نیم گزشتن نشان  
 لغوی که در این کتاب است  
 این مرض در بعضی طبیب بود و استغفار  
 بگوید یا سحر بیان کرگوش ادا می کشیم  
 باجی مرتبه بر میان یا مستطرا از اعرافی  
 یا کنه غم یا کنه غم از افاضه افزون زنده  
 یا بهوا کیوم یا بهنده در درون چرخش

2



چونکه تو دانی علامتش بی تدبیر نشو  
سینه‌ای زن چو در دود و دود زین  
چون دو کانه باشد او را بچش اندر شکم  
بر کله سبب یا بکین و دایرند آن  
آنچه در او را در صفت او درم اینانی است  
بعد از قاطار نه است در خون زن از این بعد  
جذب کن اما نباید بای آن کاکه کن  
بسیار اطراف و بسیار بود نافع و را

**فصل در بیان صفت و نفع و زیاده و کمبود در این اعضا**

چونکه در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود  
چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود

**فصل در بیان صفت و نفع و زیاده و کمبود در این اعضا**

چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود  
چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود

در وقت بکر داده و کاه می خورد  
این چنین فرموده در کتاب حکیم امام  
در وقت بکر داده و کاه می خورد  
این چنین فرموده در کتاب حکیم امام

**فصل در بیان صفت و نفع و زیاده و کمبود در این اعضا**

چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود  
چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود

فام می ماندی یا بد و این در صفت و نفع  
در وقت بکر داده و کاه می خورد  
این چنین فرموده در کتاب حکیم امام  
در وقت بکر داده و کاه می خورد

**فصل در بیان صفت و نفع و زیاده و کمبود در این اعضا**

چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود  
چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود

در وقت بکر داده و کاه می خورد  
این چنین فرموده در کتاب حکیم امام  
در وقت بکر داده و کاه می خورد  
این چنین فرموده در کتاب حکیم امام

**فصل در بیان صفت و نفع و زیاده و کمبود در این اعضا**

چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود  
چون که در دم الاغین دشت آورده ان  
علی کنش در صفت و نفع و زیاده و کمبود



مختص کرشته بی نافع بود و در این  
بهر روزی بایش دوا و غذا بشیر  
لیکست که در مزاج او را غذا از کفایت  
بجو بپوشد و در پی و کویا ای حکیم  
کرم و جوش و در نفع وی و بیست عام

فصل در علاج غده و غلظت آن

غده یعنی آن که در پهلوی شکم  
علیه سبب و غلظت مثل جبهه پستان  
باقی و کسب غلظت غده اول پاک ساز  
بعد از آن بر غده من مال و روغنای گرم  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

فصل در علاج غده و غلظت آن

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

فصل در علاج غده و غلظت آن

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

تجربیات و نکات حق از غده سودا می بود  
که در غده ای و در غده ای و در غده ای  
در غده ای و در غده ای و در غده ای  
که در غده ای و در غده ای و در غده ای  
در غده ای و در غده ای و در غده ای  
که در غده ای و در غده ای و در غده ای

در غده ای و در غده ای و در غده ای  
که در غده ای و در غده ای و در غده ای  
در غده ای و در غده ای و در غده ای  
که در غده ای و در غده ای و در غده ای  
در غده ای و در غده ای و در غده ای  
که در غده ای و در غده ای و در غده ای

فصل در علاج غده و غلظت آن

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

فصل در علاج غده و غلظت آن

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان

فصل در علاج غده و غلظت آن

که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان  
که بود از نفع در غده کس را بدان  
که از نفع در غده کس را بدان



[illegible]

قوله في روضة الورك: فليج ان

هم  
لهم که بر سر من رسیده اند  
در این شهر اصفهان

هست از انواع مغاسل بدترین عرق السب  
و خوشترین عرق است از آب سبزه  
راسب نون باشد و در افکندن از آب سبزه  
درشت افکند است از سوسوی بدون عرق السب  
و سبب غلط ذکر باشد بکن اخراج آن

گفت زاری در کتاب خویش بر دلاستان نام  
 در افتاد و بپیکسل چری زین  
 که سود خانا مسری کند هم ای کام  
 کی درم از خبر نه داد و استو طرحی  
 سید بود وقت خفا با بقره  
 در فاصل بعد از کیم به فراخی غضا  
 در همه انواع او منعی باشد که شش  
 و بعد دیگر اگر می باشد در افتادیم  
 در این خفا نه در افتادیم  
 در کعبه را در غفلت تن غالب بود

لحم حیوانات بری در بغافل نافع است  
لیکن در اول بدمار التیامش با سکنجبین  
بلغی که باشند و ماده خود آب اسی عظیم  
بعد از آن آب تر و سبب و در بار و اگر کم  
انسان در آنش فروم یا بصغور در

بعد از آن که سیم از جنبه او از اسم آن  
 گوی باشد غریبه اول آید موسوی دل  
 روح جبرانی و خون را گرم کند و گاهی  
 زان حرارت میرسد در تن خرد اطفال را  
 چونکه ترغیبش بدینست سوزاقت همان  
 افلاک می بری و درین وقت است آن  
 گزند اول حرارت روح را گرم انگیزان  
 هست حتی یوم باشد زود می ماند بمان  
 گزند که گزافا بعضی اصلی را تمام  
 زین حرارت گرسنود اول بعد از خلط گرم  
 هست نام این جنس را حی خلطی ای حکیم  
 جنس خلط را بسیط و غیر متباعدان  
 یک افراغ مرکب است بسیاری بوان  
 با عفت بیشتر گوی افلاک ای خنجر

اول از ترغیب است بنوعی که سیم از جنبه  
 و در این میان چون در آید که او را شش  
 و در هیچ تن گزند نمی سیر است بکمان  
 میرد و تغیر از تن بپای احوال را  
 بطریقه جنس است بیشتر شرح و بیان  
 سیمین خلطی که از افلاک اربعه است غلبه  
 دل شود گرم و دیگر اعضا ای افلاک ای  
 یکدست که روزی بوان تن از آن بود که  
 بعد از آن ارواح و افلاک آن و دوقی بنای  
 بعد از آن ارواح و اعضا گرم سازد و نرم  
 اصطلاح اهل طب است میدان از این  
 جابجاء اندکی پیش نیست محتاج بیان  
 در مجلس هر یکی را یکم شرح و بیان  
 یک در آن گاه افغان حرارت است نیز

[illegible]







روز اول نیم کاسه بامریض از شیر و ده  
تا یک شیشه از آن روز نیم کاسه بران  
وزن کاسه و دانه و غلایه است و چون  
بعد از آن کم سازیم کاسه و نیم روز یاد  
رو زاول چون دبی چادر است برای پسر  
گرفته بنفشه و نیم قوی برای بگیم  
در شش و خفیف و یا بی او را هم خفیف  
بایش داد و بی جای تر تر بود یا خیار  
لیکیده و سوزی که در شش می باشد و یا  
که نوی خای که در شش فاسد در محل  
که خفیف در بدن پیدا شود او را ز شیر  
سخت او بفرما یا بنفشه برای بگیم  
باش و در سوز که باشد کسی ای پسر

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

قوی کافور از برای دق بود باغ جان  
مستدل و خفیف و نیم کاسه و بامریض  
موز از نیم کاسه و بامریض و شکر کبر  
نیم کاسه و خفیف و در دانه و غلایه  
ده در دانه و غلایه و بامریض و بامریض  
قوی بنفشه و غلایه و بامریض و بامریض

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

روز دوم نیم کاسه بامریض از شیر و ده  
تا یک شیشه از آن روز نیم کاسه بران  
وزن کاسه و دانه و غلایه است و چون  
بعد از آن کم سازیم کاسه و نیم روز یاد  
رو زاول چون دبی چادر است برای پسر  
گرفته بنفشه و نیم قوی برای بگیم  
در شش و خفیف و یا بی او را هم خفیف  
بایش داد و بی جای تر تر بود یا خیار  
لیکیده و سوزی که در شش می باشد و یا  
که نوی خای که در شش فاسد در محل  
که خفیف در بدن پیدا شود او را ز شیر  
سخت او بفرما یا بنفشه برای بگیم  
باش و در سوز که باشد کسی ای پسر

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

قوی کافور از برای دق بود باغ جان  
مستدل و خفیف و نیم کاسه و بامریض  
موز از نیم کاسه و بامریض و شکر کبر  
نیم کاسه و خفیف و در دانه و غلایه  
ده در دانه و غلایه و بامریض و بامریض  
قوی بنفشه و غلایه و بامریض و بامریض

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

بامریض از شیر و ده تا یک شیشه از آن  
روز دوم نیم کاسه بامریض از شیر و ده  
تا یک شیشه از آن روز نیم کاسه بران  
وزن کاسه و دانه و غلایه است و چون  
بعد از آن کم سازیم کاسه و نیم روز یاد  
رو زاول چون دبی چادر است برای پسر  
گرفته بنفشه و نیم قوی برای بگیم  
در شش و خفیف و یا بی او را هم خفیف  
بایش داد و بی جای تر تر بود یا خیار  
لیکیده و سوزی که در شش می باشد و یا  
که نوی خای که در شش فاسد در محل  
که خفیف در بدن پیدا شود او را ز شیر  
سخت او بفرما یا بنفشه برای بگیم  
باش و در سوز که باشد کسی ای پسر

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

قوی کافور از برای دق بود باغ جان  
مستدل و خفیف و نیم کاسه و بامریض  
موز از نیم کاسه و بامریض و شکر کبر  
نیم کاسه و خفیف و در دانه و غلایه  
ده در دانه و غلایه و بامریض و بامریض  
قوی بنفشه و غلایه و بامریض و بامریض

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

بامریض از شیر و ده تا یک شیشه از آن  
روز دوم نیم کاسه بامریض از شیر و ده  
تا یک شیشه از آن روز نیم کاسه بران  
وزن کاسه و دانه و غلایه است و چون  
بعد از آن کم سازیم کاسه و نیم روز یاد  
رو زاول چون دبی چادر است برای پسر  
گرفته بنفشه و نیم قوی برای بگیم  
در شش و خفیف و یا بی او را هم خفیف  
بایش داد و بی جای تر تر بود یا خیار  
لیکیده و سوزی که در شش می باشد و یا  
که نوی خای که در شش فاسد در محل  
که خفیف در بدن پیدا شود او را ز شیر  
سخت او بفرما یا بنفشه برای بگیم  
باش و در سوز که باشد کسی ای پسر

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض

قوی کافور از برای دق بود باغ جان  
مستدل و خفیف و نیم کاسه و بامریض  
موز از نیم کاسه و بامریض و شکر کبر  
نیم کاسه و خفیف و در دانه و غلایه  
ده در دانه و غلایه و بامریض و بامریض  
قوی بنفشه و غلایه و بامریض و بامریض

دست فرمایند از دانه و غلایه و بامریض















بعد از این گویم باید چه کرد و چه سر و پا  
بویا خوشن سوز و خانه را خوشتر سازد  
خود و غیره قطعه کند و مسکین و فقیر را  
مسکین و غنا را و در دو دو لکنه  
دو لکنه این نیز دو خانه و ایم ای جوان  
تا تو آن را بپوشی تر بر او هرگز کن  
از جاع و در فقر تمام خرد و دو دار  
با ساقی در زمره غده انگی از گشتن  
خردنی هم که کااهی میکند دفع و پا  
گر کسی را تب شود اندر و پا ای باغیر  
مسکینش را و اگر از غله و دیگر غایب است  
فقرش را و فریش را بپوشد مسکین را  
رب سبب و آبی و بواج و لیکن خانه  
تشنه را دفع کن با آب بخت و باغ آب  
که درین تب غایب نماید و می بخورند  
گرم بر تن تا حرارت کوی بدو را آید

[illegible]

تمام رسالت بنده را چنانچه بایست قبول  
 لغزش مرا از آن گران نمایايش تمام هم  
 وقت برون بنده فشان و گریه و استغاثه  
 منقطع معترضات ۱۰۰ جم میسر  
 رنگ ریش را نشود تغییر و غار و بینش  
 خنجر او از عذاب اصلی تغییر یافته  
 گردید بچران نام بنده را درواست قوی  
 هست در ارض سر بران در صفا  
 که ملاقات حق شد مرضی تا که میان  
 بچران از آن گران با عافیت ایام  
 بعد از آن است ایام است بعد از آن بچران  
 تمام و صید میشود بچران وقت انحطاط  
 نمیک بچران که اندر ابتدا واقع شود  
 روز بچران یوم با حوری و دناش  
 هست بعضی روز آنچیز بچران ایام  
 روزی ایام که نمود روز بچران یا غیر  
 هر که در یوم با حوری شود بچران او  
 در کند بچران نیز از یوم با حوری بچران  
 یا مرض را که در نهایت قوت بود  
 لا اهرم از قوت آن بچران کند  
 یا سبب از آن حاج باشد ایام که

خیرات با من و ملک است قبول  
 بعد از آن باشد علماش کرد در انقضای عام  
 باشدش بچران بخش مردم شود طبعش پاک  
 و در کرده باشد و آن در گوش و در سر  
 بیش چشم او فیالان بود و در بینش  
 در شکم باشد و اقوام هم بخش یافته  
 و در بود و قصر ملاش صیغ اربشی  
 یا صید از گوش بالا به انحطاط  
 از یوم باشد خراشید یقین بچران آن  
 خون حق باشد استغاثه کلی مستقیم  
 بعد از آن او را در پیش حق خضد او  
 باقی از آن است بعد از آن بچران  
 نمیک بود بلکه آن بچران او هر یک بود  
 یکیم یقین آن ایام با شمر و دیان  
 یوم از آن است نام آن روز را از قدیم  
 نام آن ایام واقع از آن ایام  
 باشدش امید محبت حق بخش جان او  
 بدو که نهایی یا بدو انگس بچران  
 مضطرب کرد طبیعت از پناهی بخش شود  
 یا میمزد آن مرض یا در شش فقدان کند  
 یا بچران بچران و قهر غضب یا ترس و بیم

[illegible]



[illegible]

نیز باشد که غایب و بی نظار و آن  
که بقرآن حکیم کند دان  
اشخاص عقل در شب بسیار  
وضع خفیدن جوهر پهلوی بود یار را  
وقت منیر و مظهر است و آن عقل  
شب و بانه بر کی سوال دایم در عرض  
یون است و بخار و تنهایی معنوی طیب  
در بسیار ایضا و در بسیار اوقات  
خوار گشته بود وقت صبح و در  
چو بر خیزد و گشت ای و طه اول آن  
اشکبار چشم آید بهت بر آب آن  
دست دارد و چون گشت را که بر زان در  
گشت ای و آن در که در دست و پیش  
است و در وقت چهار گشته ای حکیم  
در کسی بی نکاد و هر زمان در وقت  
گوشه چار و در گوش و در قی و عار  
کرند و در آن هم باشند زبان او سیاه  
بوی بکر آید از بوی بود بسیار  
که شود در و زجران طبش دل ای حکیم  
در شب بسیار ای حادث شود که خوان











قوتیا در دار شکست و سبب و سیاه انگهان  
 سرب را بکند از سیاه اند و هم کن که  
 آن قدر می یابا تا یک کن که سبب  
 هر یکی دو سیر یا به جلد را هر چه  
 صفت موی اول و در آن که سبب از هر یکی  
 استخوان دست را که سبب از سبب  
 کوب و سبب و سبب از سبب  
 صفت چون بیدار کردی و بجام ای سیر  
 روغن کف دست روغن دندون  
 آنچه کف دست روغن دندون

فصل ششم فی بیان کتب و نسخ و کتب و نسخ و کتب و نسخ

کردش پشاور و در جلده آخر اکوش خراب  
 بیشتر از خون صفرا است این علت را  
 و ربود از خون سودای بود رنگ سیاه  
 که چون کرد و درود بدست با چون فلک  
 گاه باشد از غلظت بلغم بالی بخون  
 کشش کرد و تن او بسیار اول صفدن  
 و ربود اندک باشد حاجت مسلم او را  
 صف و او در او اند و صفض خراش رنگ  
 بال برق باایی خواه که خواه نوا

و در زبان اهل حکمت هست فو نام آن  
 رنگ و اوایل سرخی باشد آخر ای جوان  
 می شود این نوع از مرض خود ریش تباه  
 بد علت است این چنین علت بقول فیاض  
 هر یک از این نوع را از رنگ او ای کنون  
 بعد از آن طبعی افتد تا بد این حد که  
 روغن کندم بر این می مال تا با بد صفضا  
 فلک اندر سر که بد و روغن کل سید رنگ  
 شکم خراب و صباغی منوی در حمام رو

2

خانوی تاسفدهستان بخندیم هم در  
 چهارباغستان جن جعل کرد و بقول  
 کوکله را چون سرود و در حق کردیم  
 که زخون باشد بجامت برین سرکن و را  
 بعد از آن که خط یکم غالب است اشراق  
 کاغذ غرق کرد که ببال صحرای سرنگ  
 روشن کل کرد و سرکه شکر در بر سفال  
 قول سازای از خود کینه بگریوی مبار  
 داروی دیگر حجب از برای کوکله  
 قشربان بر کوبید و در باغیان

پنج میدان تو دار و سرکل  
 هست در این سرگرد و غن کل  
 که بجز بند نیست غفل  
 باز قیلوله و قیاد غفل  
 که تو بهر دو در این دو عالم  
 که تو بهر دو در این دو عالم

چونکه يك انچه كه در دعوای و عمل داخل بود  
دو درم در داسر سكه و دو درم اسفنديگر  
چار درم و دهن نعل حاكم را هم پس از  
تأخير است اين امر هم بعضي مواقيت با مزاج  
يكدم از موزم كاخوري سفيد و بي نظير  
بر جرات نيز در كوشت را مي سوزانند

فصل در ریاضی و حساب و علم و طایفه آن

گروه در پنج تا بن گفت پیدای حکیم  
 این مرض را نام در طلب و دانش آید بکار  
 کاه شب حاضر شود از شدت در پیش و  
 در دین بر آید و سر کافران

سوزش و بول دروش باشد در عظیم  
 فارسی فرخ بگویند نام او را این زمان  
 کاه افتد تا بن آفت انگس زین بله  
 تا بکند از اندود و درم آید کمال

فصل دهم در شرح بعضی صورتها و غلات آن

سرخ اگر باشد دم در عضو با کرمی آن  
افشیده گشت از خون مرده و سستی بود



فروغ الفاضل بخوانند اهل حکمت نام آن  
 خطه مطرا با بطیخ پدید کن برون  
 آید با جوهر نندی یا پیش داود خدا  
 برگ خورشید زلف و اسب سوار چنگ  
 نوع دیگر که از ترکیب سفزادان بچین  
 شود از عصفوی بعضی وقت دیگر او را اشغال  
 غریب الفاضل باشند این قره بنر را اهل فن  
 مال در اول طلای داغ او را بروم  
 چون دم در خطاطی افتد مملکت خطا

سرخ و اوش مردم عالم بخوانند این کتاب  
 مشرب شاد میبد بر صبیح اویز و نون  
 حنظل اسفند گشتن ز سر میکن طلا  
 کرک و ساسی یا باغ مرغ آزادی سیلاب  
 بگذرد از پوست مرغی با دم در اندرون  
 در او باشد قوی سرش نهایت بر کمال  
 صد کن اول و دیگر مغز اکبر بیرون رفتن  
 آنچه در فاضل فرمودم مرا ای با کرم  
 آنچه بخاری و فاضل از او از دایما

که بر آید و با سبب این روشن ای حکیم  
سرخ گردد رنگ آفتابش گردد و گویان  
زین سبب خوانند شمشیر چون یونان  
لصحن اول در وصف آتش از این  
بر زمین پاک اندک دردی سکه بریز  
مال و جرمه بیای و دفع گردد بیکان  
و اینها مانند جرمه که بر آید تا گمان  
گویی آتش باشد نیز در روی آن  
چون علاج جرمه باید کرد موی را در او  
چیزی ای سرد ترده تا مانند اصلاح خون  
آب جود او را با جود او مرد با خدا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

کبر و دانه افکانه کرد و ریش آن  
ریش نجی نام او خوانند و حکمت یقین  
که در کتب معتبره نزد آب و نوره است  
صاحب اسباب گوید نوعی از شیرین پیچیده  
آنچه در عسل نیز مودم ملج او بود  
صاحب غایب غایب بر حق گفته است

از دوازده درج و زو تا پنج تا یک نیز  
چهار اجزاء را بر کوب و بر اثری بشمار  
امید از آن با سر ک طایف از زمین میکن طلاء  
گفته اند دوازده روز یکی بخلاهی و هفتاد

خود را و مثل دویین کرد و نگار از جن  
که کش از کمر و دست و غسل میکند  
نیک کار دوازده روز و میرز و بیای بیست و  
چون یک سر کنوی بسر ک مال کرد و دگر

هست اخصای مضاعف است نیز رنگ یک  
 هر دو خلف افون باستر مغز از هر دو اف  
 قرغ ذل با جان زیر بغل ای اضر  
 چون بیاید نافه بر جانب صفه رئیس  
 گرد آفت رسی را دو بهم و خط  
 زان سب چون در مضاعف شود مضاف  
 در مضاعف می شود اگر زهر از دو سبب  
 یا جراحت گردد اطراف و بیاید نافه  
 نرم باشد مضاف مضاعف در مضاعف  
 او تیار از سبب می کنند اینها مضاعف  
 چون درم ماضی درین اعضاء و یا اگر  
 سرخ اگر باشند درم صفه و حجامت و اف  
 بعد از آن تعقیب کن در ابتدا یا بر غایت  
 چکه که در نرم بر وی مسکه مال ای مای  
 از بنفشه که در ناهای و شکم کوب و سینه

در کف و در پیش گردان و در پیش  
دست چون بر روی نبیند با کشتن از پیش  
او کم باشد و آن علقه دو یک غلاف  
و رنگه و منفرینین خاکسبزه است آن  
فلک و است و در دوم عالم ای حکیم  
بسته کوفی در خانه او و در سیم  
اولا پیش نخواست او در بدن پیدا نشود  
منتهی غلبه کرده و در یک او در بدن  
دست است بر روی غلبه و در یک او در بدن  
فصل اول در تشخیص بوی آن ای حکیم  
چون سبب باشد و در پیش سبب بوی آن  
چندین نام باشد از پیش باشد ای حکیم  
و در یک او در پیش باشد و در یک او در پیش  
تجدید و در یک او در پیش باشد و در یک او در پیش  
بیشتر و در یک او در پیش باشد و در یک او در پیش  
این و در یک او در پیش باشد و در یک او در پیش  
از او در پیش باشد و در یک او در پیش  
کاو و در یک او در پیش باشد و در یک او در پیش  
در جوانان هم علاج او به سوزن ای حکیم  
فصل دیگر در اول یا جاست ای حکیم  
سوزن را سوزن تر نشاند از جزی غلبه



کرسنه بدو بی نافع بود این درد را  
که بود بر نفس و بر زبان و بیشتر در  
ناف از بر خنای است ب  
از اینج خیره استم درم آور غار مرق  
چنت درم تیر بر این یاور ای مکیم  
دوازده آور و کشکال و محمود چنان  
کن این امرن طر و آب بر بند و دست تو

[illegible]

از چهار برادر شش پسر است این سرهم جان  
 بهر نام و رختان و برادر بزرگ هر چه است  
 موم زرد و سیاه پنج بارود و در هم است  
 ده درم از هر یکی و هفت درم از اشرف

[illegible]

دورم در پنج و نظرون نیز دورم در هم چشم  
مکنش با رفیق کل مال بر دی ای رفیق  
کل مال با رفیق دورم در هم چشم

خلق جانی رفته را که نه در طبایعی است  
 معنی باشد لغوی در کتب و نه در لغت  
 چون طبیعت و خلق او خواه در کتب آید برون  
 پوست اول نیز از تنزیه او آید  
 بعد از آن ظاهر شود از اینجاست سر رشته  
 چوب بایر که در باره خلق گویند سر رشته  
 که کمالی بر این رشته بسیاری از حکیم  
 یا خود رشته در بر او در خلق و در طبیعت  
 در او در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

در همین سر رشته بسیار نامند این چنین  
 در چوبی که کم سوزد در رنگ و در دستان  
 با در سازه در کتب و در کتب و در کتب  
 طرق و آبی از او آید برون در ظاهر  
 که کم بایر داشت آرد از اینجاست بد او  
 تا آب آبی برون آید که در سر رشته  
 خود در سبیل و در باره طبیعت و در طبیعت  
 در او در کتب و در کتب و در کتب و در کتب  
 صاحب اسباب گفته این سخن و در اینجاست

چون سر رشته بر این بودم از درون کعبه  
شدیم و می شنیدیم که می گفتند که  
چون سر رشته بر این بودم از درون کعبه  
شدیم و می شنیدیم که می گفتند که

سوم باید که از درون دوار کوب و پیز  
سازیم طیار بر رشته تنه ای غریز  
هم دیگر آتش را علی نگردد و چوب در دستند و دم کن کنند رشته بیرون آورند  
آب جبهه که باده کل چشم کش این رشته اسوده درو یا با نیزه خود آب را  
تا شود هر چه بر آسوده رشته بیرون کنند چرمی از دست خواه اسوده نواده خود را  
در طریقی که ماده رشته از بدن آب که سرج در دوار از وی بخالی بخورد مثل از زبان بگردد  
از بیل که با وی بیل بدست گیر  
بجیل آید پس از ابر کوب و پیز  
اولاد و پیش آتش آب کن فانیخ را  
گیرد و در قیچیل بر وزنش زدن و با آن  
چون خود در وزن آورده ای از این میگیرد

کرب برز و صوفی دارا غلبه اند نام او  
 هست غلبه رو به و هر سال ریزه و می  
 خیزد و بابت دوی اندازند و هر سال پست  
 کرب برز و صوفی بچان بر دراز و چو بار  
 می شود این غلبه اندر جای که ای کبر  
 چون شود و در جلدش خطی حق اندازد  
 کرب برز و صوفی دارا غلبه اند نام او  
 هست غلبه رو به و هر سال ریزه و می  
 خیزد و بابت دوی اندازند و هر سال پست  
 کرب برز و صوفی بچان بر دراز و چو بار  
 می شود این غلبه اندر جای که ای کبر  
 چون شود و در جلدش خطی حق اندازد

باطله ماشینی میانی تا کمال آمدن روی بود  
 کسریه است او فرقت را از بیخ و بران  
 مسجل بلبله تاز و شر به باطله علاج  
 جدا زان دیده ایراج فخره ای که کمال  
 شکر می و در شب بیدار باشد نشانی  
 تا کج و در سحر می مالی این طهارت کمال  
 چند روزی مال تا مریش بروی آید  
 خاصه کراغ و گرد گری روی پیدا بود  
 یا بدیده این حسب کس را بران از سحر  
 سحر با چشم و هر یک این مصلحت را  
 تا کمال آمدن سحر کس را نشانی  
 خاصه کراغ و شر به باطله علاج  
 اول با چشم و حاصل فرمای فی  
 با این مصلحت و شر به باطله علاج  
 سحر مسجل مصلحت کس را نشانی  
 کس را کس و شر به باطله علاج  
 مصلحت کس را کس و شر به باطله علاج  
 و کس را کس و شر به باطله علاج

[illegible]











بسته بادام قدق حبه الحضر بیا  
کوب و بپز باصل این جلد را بکن حبه  
چاق بپز روز مغور یا که روز فیکند  
نمان سیده چون غری با سینه تازه الکیم  
آن پنهانی که روز یک زمان لاغز شود  
و در نهید دانی لاغز شود کس ای جوان  
این سخن اندر فصول آورده بر الکیم

فصل دهم در بیان مغرطه فیوزی بر روی از استعمال و دفع آن

قریبی کرد و چو غلط باشد او قید بران  
 خشک کرد در چهار چوب غلط ارواح و نفس  
 چو کلمه بخوبی تنگ کرد و بندار و اما هوا  
 گاه از تنگی بطور کسر و در خون در درون  
 گاه خفان گیرد و کش گاهی تنگی کند  
 آنکه باشد قریبی خلق مزاج سرد و دان  
 صبر و حرج و غلط یک حق نبود در او  
 بعد از این باشد علاج قریبی را از فقر  
 بر نهارش بر جامد و عرق فرما کند  
 باغ و دانه باشد استراحت کم کند  
 خوردن آتش هوس با تیرش بر آب باره  
 و ادوی گرم مادر آتش او بسیار کن

کزیسری خود داروی کارش ده حکیم  
داروی اژدر کو باشد قوی اورا به  
مسند و مس بود که مزکوش لاف می کند  
فقد کردن یک فیه را خطه وارد عظیم  
چون زرافه و کرشنش اورا به است به  
نقد باید انگه دل بند داور می کند

و اما در این کتاب که در بیان احوال و سیرت و صفات و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران است  
که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها به تفصیل و باطنی و بیرونی و در هر یک از اینها

کرس ارجای بلند افروخته نشین  
 یابخته خانه یادگار در برابر منش  
 پایبب اور از تنده و بنگند با کرسش  
 یا ستودم و مجروح از غریب بعضو دیگرش  
 دل اگر بیرون نیاید فصد کن اورا  
 یا جامت کن اگر قواف شود در کوکبان  
 و بر بیرون آید از خون حقنه زرشین  
 آید انکور غنایا نقد داران باغ سب  
 دروغ یا دام و قند از برین و لب سده  
 بر کس در آو کمال سیخ و زهر یک سیخ گیر  
 بخت در هم با منش بستان جلد از کوب و بتر  
 نیم گرم اورا بخت بند بر عضو علیل  
 در شود و عضو ازین مهم حرارت های کلیم  
 فصل و فوطل کل ازین زهر یک دو درم  
 حل کشن با آب کشنیز تر و میکن طلا  
 صغیرین بخت اورا و دلیکو غذا

یا بخت خانه یادگار در برابر منش  
 یا ستودم و مجروح از غریب بعضو دیگرش  
 یا جامت کن اگر قواف شود در کوکبان  
 یا ستودم باید دانت و ایم کی سخن  
 هم آب کسائی منی غلو کشش واقع سب  
 بر می بر عضو جوش ازین اجزا بشه  
 صبر ده در هم کل ازین سکه در هم آب کیده  
 آب بر کس و در کوب و حل کن اورای غریب  
 میکش از تار و دروشنی بر بدل ازین  
 این طلا بردی با لبی سید نفی عظیم  
 از عدس ده در هم آو کوب و بنیز ازین  
 شیر و با دام با منش و بنیزش ده غذا  
 موسیای وزن قراطی بده یا سب سنها

از زبان الشور و اکود سفاستم دریم آر  
خیم از یونند یکدر هم زوین ای کبار  
آب ان چون انغاف از هاف سائز کبار

14

و درم قند سفید افزایست و این برنج  
 خربزه که بر سر بود باید نهادن این صفا  
 سکه باشد آو و عشرت اندک که کنار نیز  
 خربزه که بر سر است واقع کند سکه را یا سنگ  
 ده با و حل کرده در آب عسل ای دریا  
 که کسی را است که نه با ناز نه با بگو  
 پست را فی الحال بران کردی و حلاوت  
 یکش بانه زدی که در آن برست و آنکه کبر  
 که اندر او سنگ آید و هم که برست

سر و در خربزه را و سقظه را یا باقی  
 ز آنکه بر نفس من دل بسته دارم اعتدال  
 با کباب و درون کل حل من و دل ای عزیز  
 است خود را اعتدال باشد از انش و ششم  
 با کل این دم الاقین و قرص کبر  
 که کبری حضور او در پست نازد پست خوب  
 با شش خاکستر بر و بر حلاوت خود رو پند  
 این علامت بعد از این ملی بر طریقی  
 حل گشت با درون کل مال دره ای عزیز

استخوان ازینکه اگر برون خلعت است  
 کوفت با جاستخوان باور و دهن و دخی کوفی  
 هم هرگز باور و استخج بعد مینا بدان  
 استخوان جن استخوان شش برون برون  
 بنشین آن عضو هم بر طرف شکل شود  
 چون کند کس دست عاشق باره کوفی کاس  
 یک کس برون شود برون با و با برون  
 و برون ازینکه برون شود و کوفی کاس  
 پس کس شش برون با و استخوانی خاص  
 عضل با و جود و برون برون استخوان  
 دست برون با و استخوانی خاص

درد و درون که انتقام ستم نگردد و پای باز  
کاسه کرد که چنان سنبور با رود  
اندکی گردد و بنده و پست بپزند ای عزیز  
کر بنجید کسوف بنجید بسوی آن یکی  
ترین مذهب آن درد را آسان توانی دفع کن  
بهداران بریند بر روی بار فاده این طلا  
شرکی و کلی را من برابر کبیر بهم  
عجب و چیز و یا پیش مننه مل کن ز خفا  
بان قور یا ای آن که اسیر بر سوختی  
تا بنجید معضل دلی یا بگوید کوشش دار  
چند دفعه این طلا را بنفشه منانی بود  
گویت استگسته نسبت آنچه میدانم ز حق  
ایاری استخوان از دست ای بکر یا است  
دست مالی یا نایاب پیش کردن  
بار فاده بدش قطع امید طلا  
بایش بیمار بریندی ز نسبت و نه عینه  
سوی ای میل کن تو در میان بستگی  
بهداران با نای اویا پیچ با اسر بین  
نرم تر نسبت میکن نامه بریند  
بهداران فیض طبع آنکسی را قصد کن  
کس که در روشه قوی که در دست رسد  
درد و درون که انتقام ستم نگردد و پای باز



سرمه پیدا نمود در مبدایا باطن را باط  
که بخاک گشت و بنده است سر ته پادشاه  
بر تاج کرم بر روی ساقی گشت ده فان  
بعد از آن بر بدایان انگشت را تو باشتاب  
منور بخروید و را کرمی نباشند لا جرم  
سر دیش باشد و جید روی با طبعش  
جریب یک با روی بندش تو کایا بد شفا

دوست از پنج نفر که می بود و دیگر عدس  
حل کشش با آب سرد و در آنکه کن شد  
از غذای پنج یعنی که چسبیده بود  
گشت از پنج نفر که او را در دهان کشید  
چون در آن غریبه شد انگشتی که  
از کبابی که گرفته نام آن استخوان  
نگردد و به جای خون صالح سوی او  
تا گردد و به بخت بقوت عضو را  
که باعث باشد آن عضو گمراهی پس  
بسته به بر جراحت مان که زرد آتش رود  
از جراحت کرده و آن دهن است ای حکیم

خاریا بجان اگر در عضو مستحکم تر  
گوشت اکنون چه باید کرد تا بیدار  
گردد و در گوشت برساند زانبر  
که نباتات بجان از او با نبر بر آرد

در میان خست ششیم اصل بروی برید  
ششیم آن خم سیاه اندر میان گندم است  
چنانچه هر یک بر بندگی برادر خارا  
گرم کرده انگار از آن جو بندی چند بار  
خست خدای گمخار و چنان بر آن آورد  
از بنار نکس زلفت و دانش بر روی بیکر  
گرم و بنار این جلد را با اصل ملکی در آن

[illegible]

در مشهد دوی حکومت کند که شش کوشته  
رو بگذرد یا کم تراش و جوش نشین در آب  
کوشته یا کند و نیز در هم پیچید انگلیس  
هر چه فرمایست از وی بود او را  
سوی هندوی او هم کرده ای ای صاحب  
تا هر دو کوشته بروی در هم روینده مان

اگر در آتش کوهت منوی بزم ای سردار  
 شود و در فرود و شتر زبید پرورد  
 یا که ای بزم که ملکن و دینکن  
 لرز زنده و آید کوشش درو باشد قری  
 نعد از آن با مریم یا سفید ابرو کان  
 در و در کسبیا مار و اهرام علی ای چو شیر

نشی از یکدست آب سرد و صافی هفت بار  
خسک سازد و بعد از آن دوی بیاد و بوی  
سوم کاغذی و دوی در آشفند و بخوری بسیار  
که بود از آن کس را به راحت ای حکیم  
یکدست از ای قوت نگار و کسرت از احتیاج  
که بود و عشو از روشن دو کس را بخت  
آنچه مخصوص است با وی زنت و آشفند و بیک  
که آب گرم کوزد و عشو ای مرد نکس  
فرقی ای در هر خطره و نه ای افق  
که پس از دوی کس از قوت آب ای دریا

کرمی خوش طعم و گیسوی بیضه  
نار میوه حل کنی در آب و چون مایه  
کاه از آن عصاره و باغیچه را

روی او از کرمی خوش طعمی که  
آفتاب او را نسوزد و از این روی او  
روزی که

که بطریق دست و پادشاه در زمان ایام  
حفظ باید کرد و خود را در زمان از هوا  
و بر طبق اندک با هم در وقت چرب سازد  
خود را با چرب چرب بستر روز در نام رو  
کنیز چون که در شقاق دست و پادشاه ای حکم  
مستحق است و در وقت شقاق ای حکم  
تست را می هر که چرب چرب سازد و ای حکم  
نقش را چرب کرد و شب نیز بر ناف او  
در شقاق لب کل سرشوی آبک صبح مال  
و در شب مالکان از کوهی سرهم بلب

مستخوف قبیل مرد ارستک چ بختش برادر کوفته و بختش برادر  
عل کرد بر سر ماندند یا بد بخت بر لافند کوفته یا بختش برادر کوفته  
کیر نامرد ارستک و فرم کوب انچه بر بیز  
رج کی انچه بد بختش بر بختش غیلا  
بیز بر بختش برادر کوفته و فرم کوب  
برادر کوفته و فرم کوب







فردی

کرمی که در قطنان دو یا چند مار میگزید و مورچه از خانه ای مرده خدا

فردا

و دو کرم در خانه بر پشته میشنار تا به یکدیگر در جاده جانم در امان

فردا

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

فردا و در کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

اول از احوال دران کرم و انواع آن است که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

بود و سواهی شکان بر فرس مری بود

بر لب پیش بزم ناکه نه نم این نوع مار از دم آن مار و در هر دو کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

اسب هم مرد و سوازش هم صفا و ببرد

مرد و کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

از کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

نوع و کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان

کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان کرمی که در خانه میگزید و در میان



نفت طب و عا و شیره فرفیون و پیرزده	بر سر زعفران طعم بکمان نافع بود
کرنا سینه و طریقه کبریا کشته ترنگ	فوق ذوق لایم و نه بسفوف برنگ
برگزیده چون کرنا زنده و خنده خندان	این طبها بکمان نافع یا بی بکمان
کودکی در ابتدا شوق فاروقی ای حکیم	دفع زهره و کرنا و ای دهر دفع عظیم
و زنی که خال در اول بی نافع بود	لیکه راکت ندارد دفع صانع میشود
یک کبابی هست نام او فلفله بران	دفع زهره و خنده میکند با غیر آن
و زنی که خال در اول زده ای حکیم	نیز زهره و کرنا و ای نافع و آن و دا
سیر خوردن با شرباب یا شایه و کفنا	سازد و کس نافع اندر علاج زهره
در نوای غراسان کشته بجای آشکار	دارد و نام او نافع بود و در زهره

**فصل سی و دوم در کتب و عقوبت و علاج آن**

چون که در عقب تو حکم نه بالای و را	بعد از آن تو حکم نه بالای و را
بعد از آن بکاف عقب را بر آن کاف نهاد	در دوا سکن کند نفخش بود با احتیاط
با در و ج نیز خرم کشته بروی بال	تا ثبات دور در افق و آفت آید بحال
کوب آبکته با دوش آب حل کن الکیم	بال بروی در وقت که کشف عظیم
شعور خود را در آب گرم و در آتش بدار	در دوا سکن سازد و آن خسته و آن بدار
خودن تر باقی این است نه دور و را	یکدم تر باقی فاروقی و ای بی شفا
بجز که در دم کرد چون نرسد سکن علی	با منی نه برکش بروی آید با بی انتفاع
بر کاف عقب تو بسیار ای مرد حکیم	گر خرمی بری صبح زان خطر باشد عظیم
خاسته خرمی از کوفتی بجای میبارد زان	چون که در عقب خود را نه وی میرد در زان
بست فوجی عقب و جگره باشد نام	عقلی نه زانست و پیش او بر کسلی مایه
زهره و بسیار و دم را می کشد او در نهین	زان مسجبه کرده خوانندش تمام ای نهین

زهره و جگره در سینه زهره و کوم دان	کم نفخش یا نه از وی کس کشته و از آن
چون که در جگره در اول الم کشته بود	نفخش در دوا و جگره و افروان شود
کشته و کشته روزی که پیش کرد و زان	که در اول کباب و جگره و جگره و از آن
کشته از دوا و زهره و آن کس و دم	ولی عین کبر و پیش کرد و خنده از لایم
بعد از آن کسلی با ای نه ای نه جان	بجز بر زهره و جگره و جگره و از آن
چون کشته ای نه زهره و آن نه و از آن	خنده و از آن نافع یا بی بی سکن
بجز زان و در شمش و در آن نه جان	انعامت و نه نفخش یا جگره و از آن
در جگره و شمش و در آب ای نه	فوق ذوق لایم و نه بسفوف برنگ
با نه جان با نه سینه و دوا و نه جان	فوق ذوق لایم و نه بسفوف برنگ

**فصل سی و سوم در کتب و عقوبت و علاج آن**

کاسی که کسلی با ای نه جان	بر کسلی شمش و دم کشته و زهره و از آن
کسلی که کسلی با ای نه جان	کسلی که کسلی با ای نه جان
چون که کشته و دوا کشته و کسلی جان	بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان
خنده و از آن کسلی با ای نه جان	خنده و از آن کسلی با ای نه جان
زهره و جگره و جگره و جگره و از آن	زهره و جگره و جگره و جگره و از آن
بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان	بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان
چون که کشته و دوا کشته و کسلی جان	چون که کشته و دوا کشته و کسلی جان
بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان	بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان
چون که کشته و دوا کشته و کسلی جان	چون که کشته و دوا کشته و کسلی جان
بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان	بر کسلی که کشته و دوا کشته و کسلی جان



معدن کربان بنان حضور و آب گرم	باغیان خاکستر کشتن با بی نهم
نرمی و خشک گشته بروی بال	شیره اوداوی قواگند و آید کمال
صفت خادری که زنده را سود و به از اسباب عداست	از گی استخوانه آید کشته گویای یکیش
بزم انجیر سوزان کبر خاکستر ازو	تازد بر خنده قاص کرد و آید کمال

**صفت تریاق کشفه کرم و حکایت کرمه و صفت تریاق**

ده دهم خنیزه و آرد و قوچ و سبب زهر خنیزه	سه دهم آرد زهر زرد و بیل ای خنیزه
دارچین سبب زهر و صفت کفار هم	باز آرد و قوچ و یک کرمه و آرد و آرد
صفت تریاق کشفه کرم و حکایت کرمه و صفت تریاق	نیز کرمه قوچ و کرمه و سبب و سبب
بر کرمه و سبب و کرمه و سبب و کرمه و سبب	بصل چون کرمه کشتن اگر از کرمه
با سبب کرمه و سبب و کرمه و سبب و کرمه و سبب	بهره بر خنده و کرمه کشته قطع عظیم
حکایت کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه	نرمی کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه
سود کرمه و سبب و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه	کرمه کشتن در عداوی این کرمه کرمه و کرمه و کرمه
بر کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه	نیز کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه
نصف و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه	کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه

**صفت تریاق کشفه کرمه و حکایت کرمه و صفت تریاق**

چندین صفت ای پسر زهر از خورد و کرمه	کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
صفت کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه و کرمه	نیز کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
بر کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	صفت کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
نصف کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	بر کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
نیز کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	چون کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

بر کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	با کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
نیز کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	صفت کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
بر کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	نصف کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
نیز کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	چون کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

**صفت تریاق کشفه کرمه و حکایت کرمه و صفت تریاق**

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	با کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
نیز کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	صفت کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
بر کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	نصف کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
نیز کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه	چون کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه







موضع آن نور با شش گشت ایام  
جزای تیر را پیش خدا بروی دگر  
یا بیدار بگردنت و عاشق سر که نیز  
یا بخت و سیر و خسته بگردد و گنگ  
از آن چشمه شیر آب ده افش تاغی بر  
بیداران با شش گشت آن زخم بجا ماند  
نگهدار و جانی کردن تا نگردد و منحل  
و ناگردد و چلی و نگردد و بر کف های پسر  
گرسنه و زخم و جود پنهان اند غل  
بیداران تیر و دگر و بیک و چون باغی

[illegible][illegible]

بعد از این که کتب حسن اخذ ملاحظه نمود  
 مستعد گردید و نیز اندک کتب طب و  
 معانی طب و اسم افکار و فروع و  
 ترکیب حسن و قبح است و برادره اخذ  
 نمود و این در اولی و دوم و سوم  
 ملاقات حسن و مستعد گردید  
 معانی معانی و معانی شافی از جوان  
 ترکیب معانی و نیز مستعد گردید  
 از این کتب و مستعد گردید  
 از این کتب و مستعد گردید







[illegible][illegible]

پیش از این که منم و صفات او تمام  
بر کسی اندوی خود خون آید از بانش جان



در قضیب او در می رسد و باد و صحن است و طاعتی و تپه و کوه بود ای پندشوا دوختن کجای آب کم آید تا قی کند پیر زمان در مسک را با شیر و خرقة روان شماره ای در آب و باد و نه و او را خند سود منشی سبیل اگر چه منشی سازد از منشی بپایین احوالش به عادت نشاند	چست نزد از زبان او و آدم گشت گشت یکه تاراج از خودی مسک میردی داد شیر تازه جدا از آن آبک کرده اند تلاص است نادره و شکین با سبب روان دفع ترش و آب رنگش از کزان پندشوا با یاقوت پیوسته و این در آینه می بجان آنگه گشت در طالع آن در ای این بود
--	---

**در سبب از کز جگر شک**

نبرد و نه گمان نه برست خاص از شک چون عود فی الحال سخن در دین می رسد قی کند و سوز و زود و بی میرا که از آن گرفت و خاف از نور و طیب گشت و آن باراست نذر که نه و او را عیاست آب کم در دهن کجای آب کم آید بعد از آن خرقه خد و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک	آدمی را چون خواند او میردی در شک بعد از آن بر چرخ زدن را می صفا شود نزد که در چشم و منشی بر خفا که از آن درم و سبب است از منشی و در چرخه چنان بعد از آن که می گشت و او بود و او را عیاست چند و نه از بی هم نبرد و بیرون بر بعد از آن خرقه خد و منشی بر سبب چست و در جگر از کجی ای صاحب کرم چست کزان که و عیاست و بیرون یکشتر و کز عیاست بیضا یا به امان
--	--

**در سبب از کز جگر شک**

نبرد و نه گمان نه برست خاص از شک چون عود فی الحال سخن در دین می رسد قی کند و سوز و زود و بی میرا که از آن گرفت و خاف از نور و طیب گشت و آن باراست نذر که نه و او را عیاست آب کم در دهن کجای آب کم آید بعد از آن خرقه خد و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک	کم خاص است اندی چست نه بری اودا چند و نه از کز جگر شک آن نه بری
--	--

بعد از آن خرقه خد و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک	در کز جگر شک و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک
--	---

**در سبب از کز جگر شک**

نبرد و نه گمان نه برست خاص از شک چون عود فی الحال سخن در دین می رسد قی کند و سوز و زود و بی میرا که از آن گرفت و خاف از نور و طیب گشت و آن باراست نذر که نه و او را عیاست آب کم در دهن کجای آب کم آید بعد از آن خرقه خد و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک	در کز جگر شک و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک
--	---

**در سبب از کز جگر شک**

نبرد و نه گمان نه برست خاص از شک چون عود فی الحال سخن در دین می رسد قی کند و سوز و زود و بی میرا که از آن گرفت و خاف از نور و طیب گشت و آن باراست نذر که نه و او را عیاست آب کم در دهن کجای آب کم آید بعد از آن خرقه خد و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک	در کز جگر شک و منشی بر سبب طین قوت است لب العار بر یک و درم یکدم سنان سداب در کجی مثل این بعد از آن او را توبه آب ریا عین جگر شک
--	---



آب تر بود و به شسته و اصل کافی کند	تا برون آید یعنی از سده اشک آن زهر را
حقه شیرینش بجا تا براند دندان	باقی مسیت از اجهالی آور برودن
دار چینی چند بر سوزد و عافیه	کوب و بریزد و استراشش در کوبش با نظر
عظم آرد کاسه گرمی بر سوزش	کوب و بریزد یا تراف ایج و کبرش
چند بر سوزد و باطل و عافیه و بیل	سوز بیل اصل کوب چند سیده باطل

**درج سیم سوزان**

حقه خش بر در کوبید یعنی سوزان	بر سوزد و می و با کوبی بقیل و کوان
آب کوبه خون خورده را عافیه شود و بیل	بر کوبی در سیم با سوزد و دست و پا بیل
و کشته کباب و شقی است کشته و شاد	آب کوبه را بریزد و بر سوزد و بیل

**درج سیم سوز**

بلک باز و بر سوز و سوز و سوز	بست کوبی سیاه و زهر است بیلان
چون خورده اند و کسی که در کوبش	عقل بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
سوز کوبه و شقی است کشته و شاد	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
حقه آب کوب و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
در عظم جرب و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان

**درج سیم سوز**

بسته کباب کشته نام است سوز و سوز	چاه بر سوز و سوز و سوز و سوز
بر کوبی از وی خورده و سوز و سوز	بر سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
حقه کباب کشته و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
سوز و سوز و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان

**درج سیم سوز**

بسته کباب کشته نام است سوز و سوز	چاه بر سوز و سوز و سوز و سوز
بر کوبی از وی خورده و سوز و سوز	بر سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
حقه کباب کشته و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
سوز و سوز و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان

**درج سیم سوز**

بسته کباب کشته نام است سوز و سوز	چاه بر سوز و سوز و سوز و سوز
بر کوبی از وی خورده و سوز و سوز	بر سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
حقه کباب کشته و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
سوز و سوز و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان

**درج سیم سوز**

بسته کباب کشته نام است سوز و سوز	چاه بر سوز و سوز و سوز و سوز
بر کوبی از وی خورده و سوز و سوز	بر سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
حقه کباب کشته و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان
سوز و سوز و سوز و سوز و سوز	کوبه و بیلان کوبد و بیلان کوبد و بیلان

**درج سیم سوز**



[illegible]

که در پیش صاحب و شیخ مسکن کرده و در این  
 احوال کمال کرم کنی فی الحال و در کمال تقوی  
 و در خفا الایمان از آنجا که خود و خود را  
 شکایت غایب الاله است و منی که در پیش  
 گفته صاحب اختیار است او صاحب قالی است  
 برشته از کف و خیز و در برای حکیم  
 آنچه در پیش شود و عارض ازین و در پیش  
 چه در پیش خود و خود و در این و در این

من نگه دار و بطرفش از برای ناگهان  
 برکت سستی بر آن کوشی و او را می چانی  
 که در برای خود این درو او را چه درو  
 سم خانی است و در پیش خود را می چانی  
 دفع کردن سم او را با خود این من شک نیست  
 بچشم مشکوف بهر درخت قالی کس لیس  
 دفع سم این و در پیش خود او را چه درو  
 خود را می چانی که در پیش خود را می چانی

24



چون که میباید حق سقونیا و ده بعد از آن  
چون خود اسپیدال کرد و باشد گزین و ده  
ده به با اسپیدال و ده بعد از آن  
چون که میباید حق سقونیا و ده بعد از آن  
چون خود اسپیدال کرد و باشد گزین و ده  
ده به با اسپیدال و ده بعد از آن

درد انکس که در اول بعد از انش و در  
شیر آب و در اول بعد از انش و در  
بعد از انش و در اول بعد از انش و در  
پیش از انش و در اول بعد از انش و در  
سنگ عقالیس و سنگ عقالیس و سنگ  
بعد کبک و در اول بعد از انش و در



که در شش کسی که پیش از آن در حال آن  
چون خنده از وی کسی سوزد و در آن  
شیر چکه در خون زردش بره اول و  
بعد از آن که سیب با او بود  
و در او اراضی او مثل پوست ای و  
در بویحات آن خورسودم و ای او بود

**در شش که گویند**

است و غلیظ و بر قاتی نام او غریزه است  
آبی را یکسان سیم و جام را چنان  
چون خور و او را کسی بید کند که بر عظم  
که گویشی در عظامش با بره سوزد و  
مغز و فام بعد از آن و از آن با شش بره  
بر چنگ است با شش خاصه تر با شش بی

**در شش که گویند**

که با در خور کسی که سیم قابل بود  
حیات خور حادث نزد و کسی هم  
شربت لیون به با و خورشید خور  
شورای جرب هم خورن می مانع بود

در شش که گویند که در شش که گویند  
عروق و عروق بود از سیم او یا بی خور  
بر و چشم از وقت سیم می کشند می بود

بعد از آن بیرون نماند در شش او جگر  
از شش فصل این اراضی حادث می شود  
چنان باشد که سیم عروق ای حکیم  
بست نوری از شش بری ای صابن  
نیز بر زلاله بسیار خورن می بود  
چند سیم بسیار و از شش هم سیم  
بر که این شش خود او سوزد و سیم  
سوزد و در شش که گویند که گویند  
دل زنده هم که بر عظم خود او خور  
بست که گویشی عظم در طعم او سوزد  
که خور و از وی کسی عروق بود و ای  
علا اراضی رسته و او بر یک طریقی  
قطعه می کشد که او را بشیر جهای سوزد  
از اراضی شش به و از میوه ای سوزد  
آب سیم شش بر جندیه سیم گویند

**در شش که گویند**

در شش که گویند که در شش که گویند  
زنان بنام خور و از شش که گویند  
چون از شش عظمی حال انگشت خور  
بر که بوی آن شده از عظم عظمی  
که در شش عظمی بران عالی که شش  
آبی و از وی کسی سیم سوزد و ای  
مثل ای و او را و زنگ خواهد نفع کرد  
ای که او را و بوی او که سیم ای خور  
زنگ او را و خاصه و طب گفته اند تر با شش

**در شش که گویند**

در شش که گویند که در شش که گویند  
زخا و از شش که گویند که گویند  
هر که سیم خور و از وی کسی گویند  
بکرم از وی کسی گویند که گویند  
عظمی که گویند که گویند که گویند  
خوبی که گویند که گویند که گویند











اولا بقصد او اسپال تن و پا یک ساز  
بعد از انشمار روی وضع جدول  
بریزم از این سوزان که از خاکسترش  
خفیل و عسیت و جبهه یکنی هم از خاکست  
خون که با بیهود و صده و صده و صده  
صاحب دست خنجر که در کشود تنفس خنجر  
دست و این سوز که در خنجر با بیهود  
در خنجر که در سوز خنجر خنجر

شیون در صده بنده زبرد و دای لیس  
 زمری که دروان ایا بعد سه دان جوی  
 انظر لیسان کر تکیف حال و داسر که خوان  
 سینه از انجیر تم تاف بود چنگ و را  
 آتیب و دیند قریا اسکینین اورا خوان  
 لاکه کرد شیر خاسد یکس کی او خواند  
 صده استر مادی کرد و گویا می افشند  
 قیاس اول برده دار انصل از هر آن  
 از انجیرش فغان خل یکده ستودم در هر

عشق عایش کرد و در هر دم عز و اود کرد  
 کر بی و افش کشش بیست نفع کشش خلق  
 یا بود یک باقی از انکه را جید المان  
 یک کشش از اسپه گاه کر نه یا جید شده  
 یا بود کشش و هم وصل فی انکه آن  
 بیفته عاش کرد و شغفش و نام می برد  
 هر زمان کرد و کشش گویم و دای لیس  
 بعد از آن یک جیده مارا انصب اورا خوان  
 مال و آن مار دین بر صده کرد و دیند و

لحم بریان کبر برای از تنور سبزی چربانما  
چون بخاری آن تنور از روی سبزی اندوزید

[illegible]

فیصلہ ہو کر فرما دیا کہ جو شخص اس  
 سے روگردانی نہ کرے وہ خود مستحق  
 دفع و سزا والا ہے اگر کسی نے اس پر ہونا  
 کوئی سزا کی ہے اس سے سزا نہ ہوتی ہے  
 اور حدود پر نہیں ملتا اور سزا نہیں دیتی  
 اس سے روگردانی و قسطنطنیہ اور اجماعی ہونا  
 کو ایسا ہی ہونا و اس کے گرد ہی گھوم

هست صحنی زهر آلوده علقی ظاهر نیست  
 باطلی عالم و نقش کن برود کجاست  
 کس خرقه است کجاست کجاست انان ای نادر  
 سینگر دزد و جین خود او را کس باشد ز کجاست  
 قی با جگر کند ز جهان صد و خود کرد پاک  
 این برود اصل هر چه بود و ای زهر پاک  
 یکده دهنی هست و در او زنده است آقا  
 اهل خوار نشن ازان زهر زهر خفته آقا  
 جرب و دگر که سواد او جلده زهر قاتل است  
 هر کسی از وی خود بر سرش و دگر بی اصل است  
 در و دگر که سینه و صد و کرب پیدا کند  
 کوی نقش نباشد حسنه زار و مرگ کند  
 گرم دانه زین زین است و دانه زین و دم  
 حکم طریض کرد و زانکشی میرد و لا بزم  
 هست و دانه زین زین است و دانه زین و دم  
 زود و زین دانه زین نقش کوهن کس اگر



کرده و قشر از عادت شود و در دکان  
قره و در دوسه زهرست غار بقون سب  
کره و کس کسیر او ز قرا غار  
سود و بون نام زهری هست و زهره  
استاد عقل است با قند و خصل آن  
فوق دیگر را طریقی است و آن را  
علاج و برون بود و نامش بدین  
منفی و ضیان و فرائی از فسادش عالج  
اینها را کند مرد معالج دفع عام

فصل در علاج کرم و کرمی و کرمی و کرمی

کرم این نظم را چون را برین من قدا  
سرمه حکم را بگردم هر اهل فهم فاش  
علاج سبب است که کرم بزد تو میان  
خام و بیش زمان و مقصد آن و کرم دکان  
ز کرم عقل مانع بود و درین مردم مقصر  
در حالت آن زمان که زهری بود که کرم  
چون آن تو نصیب گرفت این مردم رنگ  
صد هزاران هست از قضا بر آن غریب  
که کرم تشخیص را کرده و مرصی از دوا  
کشمه و کرم صاحب حاوی چنان  
چند دفعه و کرمی باید که باشد و غریب

او را باید که خوش خلق و خندان رود  
دو و پنج باید که باشد نرم گو با اوب  
چهارم باشد سلطان باو باشد استند  
نخستین سر برشته و اکس نگوی و اکس  
پنجمین باید که باشد بر دل و با عود  
و پنجم دایم که بر او ز عریان و کرم  
از دهم یک در و قند را زهر باس  
زاکم از عریان و ضیعت بر کرم باشد  
باست او تنقیر که بر سر سسته باطن غذا  
سینه و هر یک که او باشد مجد عالج  
چهارم باید که باشد با اشتاد  
کرم که در دکان عالج از پنج باب  
قند و سبیل با نوا باید بر کس او دوا  
باز دهم که با و اکس باشد کرم و لاش  
سند زهره با قند باشد او را عالج  
پنجم کرم که کرم اعراس و زهره و فعال  
زهره باید که است او و کرم که در دکان  
نوزدهم بر بیش کس باید بر سر حال او  
خام و ضیان از او را با ب دوا را عالج  
چون حقیقی است چون ظاهر که کرمی  
بزرگترین از دکان است در مغزی چنان

خوبی او باشد که چون دوی او نیکو بود  
سیرین باشد اعیل و از تبار با سب  
بچین باشد اعیل و از تبار با سب  
باز کس باید بود و کس کس کس کس  
پنجمین باشد است که کس کس کس کس  
باست او و طاعت حق و با با سوز و کرم  
کوشش و از دوی چنان که باست کرم  
بیشتر تا شیر باشد و عالج و در ضی  
دل و هر کرم را باست و کرم کرم  
بر دکانی باشد طالع و کرم اعیل  
نصف با نیکو باشد و عالج و در ضی  
کرم با نیکو باشد و عالج و در ضی  
تا پنجم او کرم و کرم کرم کرم  
که طاعت و زهره از دوی غایب اعراف  
تا کرم با قند و قند و عالج و در ضی  
حج او گویند باست و کرم کرم و فعال  
تا کرم و عالج بر سر کرم و در دکان  
تا کس دیگر که در دوا و قضا از احوال او  
بیش مردم که بر کس باشد آن عیب عظیم  
بیش در عورت ز احوال بر میان و با  
بیش مردم که در دکان کرم کرم کرم







جمن کوانی و کبری انفع زین نظم و کتاب بادعا بادام گمن و اندام اعظم بلست  
 ست بالورسکه غری سنی مویز بناج و واندوم و یقعد برون  
 چه انست بوقت استراحت نام طرف بقدر تمامه و درین کبر  
 و دودمد و بجه و شش از بخت نوری و بلست  
 و اکمل العت و علی آله و اسما و اجین  
 الطیبن الطاهرین و مسلمینا  
 کثیر اکثیر بر شکست  
 بادام ارمینا



نسخ  
 کتاب  
 جمن  
 کوانی  
 و کبری  
 انفع  
 زین  
 نظم  
 و کتاب  
 بادعا  
 بادام  
 گمن  
 و اندام  
 اعظم  
 بلست



